[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایالات متحده

عبرت افزا



والاحضرت آقاخان
درپونا باگاندی وخانم
گاندی

تألیف

محمد حسن الحسینی
معروف به آقاخان محلاتی
حسنعلی شاه

با مقدمه وسعی و اهتمام

ح. کوهی کرمانی
مدیر روزنامه نسیم صبا

تهران چاپخانه چهر

سی دومین رشته از انتشارات روزنامه نسیم صبا

تاریخ

عبرت افزا

تألیف

محمد حسن حسینی معروف به آقاخان محلاتی

(حسنعلی شاه)

ابن شاه خلیل الله کرمانی

با مقدمه بسعی و اهتمام

حسین کوهی کرمانی

مدیر روزنامه نسیم صبا



من حسین کوهی کرمانیم   میهمان این سرای فانیم
چو نشود تن خاک و خاک با غبار   شعر و عکسی ماند از ما یادگار

ح. کوهی کرمانی مدیر روزنامه نسیم صبا

دیباچه

مقدمه ناشر

در این خرم اساس دیر بنیاد
بشغلی خاطر هر کس بود شاد
بود هر دل بذوقی خاص خرسند
ز مشغولی بشغل خویش در بند
برون از نسبت هر اشتراکی
سرشته هر گلی از آب و خاکی
از آن گل شاخ امیدی دمیده
بنحوی خاص از او سر در کشیده
بنوعی گشته هر شاخ برومند
یکی راز هر قسمت شد یکی قند

(وحشی بافقی کرمانی)

دنیا تا بوده چنین بوده و همیشه بکام بیهنران
قند و بکام هنرمندان زهر میریخته است
چه میتوان کرد؟

فلک را عادت دیرینه این است
که با آزادگان دایم بکین است

پانزده سال تمام در حکومت دیکتاتوری پیش رنج و عذاب کشیدم و در عین شدت و محنت هم خود را تألیف و تصنیف کتب ادبی و نشر آن نمودم و تا کنون سی و دو مجلد کتاب بجامعه تقدیم داشتم که پارهٔ از آن مانند هفتصد ترانه و چهارده افسانه بزبانهای آلمانی و فرانسه و انگلیسی ترجمه شده است اکنون هم که حکومت دموکراسی داریم باید بکفن دزد اولی یعنی دورهٔ دیکتاتوری درود بفرستیم در دورهٔ دیکتاتوری پانزده سال نامه نسیم صبا در توقیف ماند و حال که دورهٔ دموکراسی شده است هشت بار آنرا توقیف کرده‌اند و هنوز هم درقید توقیف میباشد خسارت و زیانهای مادی ومعنوی که‌از توقیف نسیم صبا بر من وارد آمده جبران

نا پذیر است وبازرگانی را ماندکه سرمایه وهستی او راآتش زده باشند چنانکه در اثر توقیف متمادی نسیم صبا ناچاریگانه امید حیات وهستی خود یعنی چند جلد کتاب ذخیره زندگی را بمعرض حراج گذاردم و اعلان فروش آنرا در روزنامه اطلاعات منتشر ساختم !

با این همه دست از خدمات مطبوعاتی خود بر نداشته‌ام .

گر فلک افکنده ما را در عذاب
کی رود آن طبع وخوی مستطاب

تازنده‌ام خادم علم و ادب و فرمانبردار اهل کتابم باری کتابی را که اکنون از نظر محترم خوانندگان میگذرانم تاریخ زندگانی و شرح مهاجرت مرحوم محمد حسن شاه آقا خان اول (عطا شاه) و جد والاحضرت آقا خان فعلی میباشد که چاپ اول آن در سال ۱۲۷۸ هجری قمری در بمبئی بانجام رسید و نسخه آن بسیار کمیاب بود امیدوارم که این خدمت نا قابل در پیشگاه اهل علم و ادب و تاریخ مقبول‌افتد بویژه که برای مزید فایده مطالب مفصلی راجع به

نسب نامه این خاندان جلیل وشرح وقایع زندگانی والاحضرت
آقاخان و تاریخچه سلسله آنها را در مقدمه کتاب نگاشتم
مطالب مزبور از کتاب سوو نیر (۱) (یادگار) ترجمه و
اقتباس شده است و کتاب مزبور چنانکه خوانندگان محترم
مستحضرند در سال جاری بمناسبت جشن هفتادمین سال تولد
والاحضرت آقاخان بزبان انگلیسی درهند طبع ونشر شده است.

کسانیکه از اوضاع دنیای امروز آگاهند اهمیت و
مقام عالی والاحضرت آقاخان پیشوای فرقهٔ اسماعیلیه را
در جهان سیاست و غیره میدانند این هم مسلم است که والاحضرت
ایشان از طرف مادر شاهزاده ایرانی از طرف پدر نیز از
سادات جلیل القدر مقیم ایران میباشند ودر واقع مفاخر ایشان
جز مفاخر ایران چیزی نیست بنا بر این تصور میرود
شناساندن یکی از مآثر ایران بزرگ و عموم فارسی زبانان
خدمت نا قابلی بوده که این بنده افتخار انجام آنرا داشته‌ام
و امیدوارم هم میهنان عزیز پس از مطالعه آثار بزرگ این
خاندان جلیل ایرانی بیش از پیش بمزایا و عطایای
موطن ارجمند خود علاقه مند گردند در پایان از

(۱) Souvenir

اولیای محترم دولت مخصوصاً جناب آقای قوام السلطنه نخست
وزیر انتظار و امیدوارم که دستور فرمایند از نامهٔ کهن سال نسیم صبا
رفع مزاحمت شود چه که ارباب ذوق میدانند وزش نسیم صبا
روح را بنشاط میآورد و توقیف و تعطیل آن خفقان میافزاید

درخاتمه از دانشمند محترم آقای عبدالحسین نوائی
که در تنظیم فهرست اسماء الرجال والاماکن اینکتاب متحمل
زحمت شده‌اند صمیمانه تشکر میکنم

تهران اردیبهشت ۱۳۲۵ کوهی کرمانی مدیر روزنامهٔ نسیم صبا

اجداد آقاخان

حضرت محمد ص با خدیجه ازدواج کرد و فرزندی آوردند که فاطمه بود فاطمه‌را بعلی پسر عمو ودوست پیغمبر دادند علی بعقیده شیعه امام اول وجانشین بلافصل حضرت محمد میباشد حضرت علی از ٦٥٦ تا ٦٦١ میلادی خلافت نمود و جانشین اوحضرت حسن و جانشین حضرت حسن حضرت حسین شهید کربلا بود پسر جعفر صادق ع امام ششم شیعیان فیلسوف مشهور عالم اسلام بود و جانشین او پسربزرگش اسمعیل امام هفتم گردید .

اسمعیلیه یعنی فرزندان اسمعیل در افریقیه (تونس و طرابلس امروز) فرمانروائی یافته و تا مصر پیش رفتند. امام مهدی امام یازدهم اسمعیلیه در ۹۰۹ میلادی خلافت فاطمی را در شمال آفریقا تأسیس کرد و شهر مهدیه را پایتخت قرار داد وقتیکه قلمرو آنان توسعه یافت از مهدیه بقاهره آمدندو آنجا را پایتخت کردند امام معز که درزمان‌او پایتخت انتقال یافت شهرقاهره‌را بناکرد جوهر سپه‌سالار امام‌معز شهرقاهره را فتح کرد و دستگاه‌با عظمت امام معز در تاریخ ضبط است

لین پول (۱) درتاریخ خود چنین مینگارد :

« امام معز فرمانروای سیاستمداری بود و همیشه از فرصت ها استفاده میکرد امام معز علاوه بر زبان و ادبیات عربی زبان یونانی و سودانی وبربری هم میدانست و زبان اسلاوها را هم یاد گرفته بود و با اسلاوهای اروپای شرقی با آن زبان سخن می گفت وبقدری فصیح بود که موقع خطابه‌سرائی مردم را بگریه میانداخت امام معز فرمانروائی سیاستمدار و عدالتخواه درستی بود »

امام‌معز در ۹۷۵ درگذشت وپسرش امام‌عزیز بخلافت رسید الیری (۲) راجع باین امام‌مینویسد که سردار فاتح شکارچی بیباک ومرد باسخاوتی بود .

امام‌حکیم جانشین امام‌عزیز از ۹۹٦ تا ۱۰۲۱ میلادی خلافت کرد وپسرش امام ظاهر از آنرو مهم است که در زمان او سوریه وفلسطین هم بتصرف خلفای فاطمی درآمد.

امام ظاهر در ۱۰۳۵ وفات کرد وپسر هفتساله اش مستنصر بخلافت رسید سلطنت این امام ٦۰ سال طول کسید

(۱) Lane pool (۲) O' Leary

ناصر خسرو شاعر ایرانی در زمان مستنصر بقاهره آمد و در سفرنامهٔ خود شرحی مفصل از ثروت و جلال خلفای فاطمی شرح میدهد

درایام خلافت مستنصر دولت فاطمی بمنتهای ترقی و عظمت رسید زیرا با وجود ازدست دادن مراکش وتونس والجزیره بر بقیه کشورهای شمالی آفریقا مصرو سیسیل و مالته وسوریه وآسیای صغیر وکرانه‌های دریای قرمزهم حکومت میکرد .

خلفای فاطمی طرفدار ومروج علم وادب بودند دانشگاه بزرگ الازهر درزمان آنان مرکز علوم مذهبی وادبی گردید و ازهرگوشه وکناری برای کسب علم ومعرفت بآن دانشگاه روی میآوردند نمونه‌های نادرالوجودزیادی از معماری و هنرهای زیبای آنعصر درمصر کنونی دیده میشود که ازفرهنگ عالی اسلامی درزمان خلفای فاطمی حکایت میکندوالاحضرت آقاخان نیز اینرویه‌را ازنیاکان خودارث برده وپیروان خویشرا بکسب علم ومعرفت توصیه میکند.

پس از مرگ مستنصر پیروان او دو دسته شدند جمعی

طرفدار ناظر پسر ارشد وجمعی دیگر هوا خواه مستعلی پسر دوم او گشته امام ناظرازقاهره باسکندریه‌رفت و در آنجامقیم شد و بطورمرموزی درگذشت ولی حسن‌صباح معروف بشیخ الجبل پسر هشت‌سالهٔ او موسوم با مام‌هادی را برداشته بقلعه الموت برد و بجای پدر برمسند خلاف نشانید همانموقع که اسمعیلیه در قلعه‌الموت مقام‌خود رامستحکم میساختند نیروی تازه در شرق پدید آمد چنگیز خان فرمانروای مغول پس از تسخیر ممالك تاتارمتوجه کشورهای اسلامی گردیدو پس از مرك چنگیزساهیان اوسراسرایران‌را ویران‌و یا تحت اطاعت خود در آوردند وسرحدممالك چنگیز خان‌ازرودو لگاتاچین و از خلیج‌فارس تاسیبری‌امتداد یافت پس‌از مرك‌چنگیزخان نوه‌اش با توخان روسیه و بلغارستان رامسخرکرده به لهستان و موراوی و دالماسی حمله برد و تا مجارستان پیش رفت و میخواست‌استامبول را هم بگیرد اما اجل مهلتش نداد مانگو قا آن نوهٔ دیگر چنگیزخان فرمانفرمای ممالك تاتارشدو برادر خود هولاکورا بسلطنت ایران تعیین کرد در آنموقع امام رکن‌الدین برالموت و اطراف آن حکمروا شد و چون مرد

صلح خواهی بود قلعه الموت را به هولاکو تسلیم کرد مشروط بر اینکه خودش و همراهانش سالم بمانند ولی هولاکو بعهد خود را وفا نکردو تمام اسمعیلیان را قتل عام کرد جز شمس ـ الدین محمد فرزند امام رکن الدین که بطور محرمانه پیش از تسلیم قلعه الموت فرار کرده بود از سال ۱۰۹۰ تا ۱۲٦۵ میلادی اسمعیلیه در اطراف کوه البرز در ایران اقامت داشتند وسپس بداخله ایران مهاجرت کرده دو نقاط مختلف کهك ـ یزد بالاق ، ویرچا متفرق شدند آقا خلیل الله شاه چهل پنجمین اماموجد بزرك والاحضرت آقاخان در دربار فتحعلی شاه مقام شامخی داشت آقا حسنعلی شاه استاندار کرمان وجدوالا حضرت آقاخان امور محلات را نیز اداره میکرد و از اینرو طایفه آقا خان بمحلاتی شهرت دارند فتحعلی شاه دختر خود را بآقا حسنعلی شاه داد و او را بدامادی خود پذیرفت ولی آقا حسنعلی شاه در نتیجه پیش آمدهای ناگوار مجبور شد از ایران برود و پس از طی راههای سخت افغانستان وارد سند شد آقا حسنعلی شاه برای تسخیر سند خدمات مهمی(۱) بسرچارلز ناپیر

(۱) Sir Charles Napier

کردو مستقیم در جنك ۱۸٤۰ با افغانستان کمکهای زیادی به کمپانی هندشرقی نموده درازای این خدمات بعنوان والا ـ حضرت ارثی مفتخر گردید که اکنون آقاخان نیز از آن برخوردار میباشد ادوارد هفتم پادشاه انگلستان همینکه موقع ولیعهدی



والاحضرت آقاخان پیش از اینکه او را با الماس بکشند در «حسن آباد» نزدیك بمبئی در میان گروه انبوهی از پیروان خویش آرامگاه اجداد خود را زیارت کرد



حضرت امام آقاعلیشاه الحسینی آقاخان دوم مدت امامت از ۱۲۹۸ تا ۱۳۰۲ هجری

بهند آمد در بمبئی بطور رسمی از والاحضرت آقا حسنعلیشاه دیدن کرد. حسنعلیشاه در ۱۸۸۱ وفات کرد و جسدش را در مقبره حسن آباد بمبئی بخاك سپردند والاحضرت آقاعلیشاه پدر آقاخان در محافل هندی و بریتانی دارای همان احترامات پدری شد او شکارچی مشهوری بود و شیر ها و ببرهـا را بفاصله چند قدمی پیاده تیرمیزد آقاعلیشاه پنجاه و چهارمین امام درسال ۱۸۸۵ پس از ٤ سال خلافت در گذشت و جسدش را بنجف بردند آقاخان هنگام مرك پدر هشت ساله بود و مادرش دختر نظام الدوله تربیت اورا عهده دار گشت این خانم محترمه برای خدمت بامور مذهبی از جلال و عظمت دربار سلطنتی صرف نظر کرد و والاحضرت آقاخان مکرر از حسن تربیت این مادر اظهار تشکر و قدردانی میکند



علیا حضرت بانو علیشاه مادر والاحضرت آقا خان

این خلاصه از تاریخ خاندان آقا خان بود که در مصر

و عربستان و ایران و خاور میانه حکومت داشتند فر یاسترك در کتاب خود موسوم بدره حشاشین چنین مینویسد

شاید در دنیا هیچ خاندان فرمانروائی بعظمت وافتخار خاندان والا حضرت آقا خان نباشد والا حضرت آقا خان از شاهزادگان هاشمی وقریش میباشد که خیلی ازخاندان سلطنتی بوربون ها وبرنزویك ها قدیمی ترند آقا خان از خاندانی است که افسانه ها و تاریخ قرطبه و بغداد وقاهره و تولد و از آن سرچشمه گرفته است .



قهرمان صلح واتحاد

آقا خان با مهاتما گاندی و سروزینی نیدو . والاحضرت آقا خان یکی ازطرفداران جدی اتحاد هندو با مسلمان است و در ۲۵ فوریه ۱۹۴۶ مهاتما گاندی رادر پونا ملاقات و درباب امکان اتحاد مسلم با هندو یکبار دیگر بحث نمود

عقیده اسمعیلیه راجع بامامت

اسمعیلیه شاخه‌ای ازشیعیان هستند ومنتسب باسمعیل امام هفتم میباشند اسمعیلیه معتقدند که امامت بایدنسلا بعدنسل ازپدر بپسر برسد و تاکنون چهارده قرن است که این ترتیب ادامه دارد حضرت علی داماد و پسرعموی پیغمبر درسال ٦٥٦ میلادی امامت رسید والاحضرت آقاخان چهل وهشتمین فرزند وجانشین علی میباشد دکتر جی تی لیتز درکتاب دارد ستان خود چنین مینویسد :

نسب نامه آقاخان غیر قابل اختلاف است قاضی سرژزف آرنولد(۲) که مامور رسیدگی بقضایای مشهور بخواجه‌ها بود راجع بنسب آقاخان چنین گفت : محمد حسن حسینی یا بعبارت دیگر آقا خان و یا بطوریکه درپرونده های رسمی حکومت بمبئی ثبت گشته والاحضرت آقا خان محلاتی بالارث رئیس و امام اسمعیلیه میباشد و بعنوان جانشین علی ولی الله بر مسند امامت نشسته است واز نسل علی است ونسبش باسمعیل فرزند جعفر صادق میرسد و اسمعیل امام هفتم شیعیان بود نسب نامه والا حضرت آقا خان در جای دیگر این کتاب هم ذکر

شده است.

اسمعیلیه معتقدند که تا قیامت جانشین امام بایدتعیین گردد آنها میگویند دنیا هیچوقت بدون امام نخواهد بود قرآن مجیدمیفرمایدیا ایهاالذین آمنو اطیعوالله واطیعوالرسول و اوالامر (امام) منکم وان تنازعتم فی شیئه فرودوه الی الله والرسول.

ای مؤمنین از خدا و پیمبر و فرمانروایان (امام)خود اطاعت کنید واگر اختلافی پیداکردید بخدا و رسوله راجعه نمائید قرآن میفرماید محمد آخرین پیغمبر است و پس از و پیغمبری نخواهدآمد پس تا قیامت امام باید باشد.

حضرت پیغمبر فرموده است دنیا بی امام نخواهد ماند وگرنه امور دین برهم میخورد

ناصر خسرو فیلسوف مشهور درکتاب مقدس وجه دین میفرماید همانطور که عالم مادی خالق لازم داردو تمام موجودات پدرومادر میخواهندهمینقسم عالم روحانی هم پدرومادرمیخواهد وپدر مادر عالم روحانی امام است وحضرت پیغمبربعلی فرمود من و تو پدرومادر این امت هستیم خواجه نصیرطوسی فیلسوف

بزرك ديكر در كتاب اخوان ناصرى ميكويد مردمان عادى امام را مانند افراد عادى ميبينند اما نميتوانند روحانيت امام را ادرك كنند شناختن امام چند راه دارد اول شناختن شخص او كه هر كس معاصر او باشد ميتواند شخص اورا بشناسد دوم شناختن نسب ونژاد امام كه از تاريخ معلوم ميشود ولى هيچكدام از اين دو طريق اهميت ندارد سوم اينكه امام را بشناسد واطاعت كند ايندو طريق معرفت بوسيله معلم و كسى كه داراى چنان معرفتى بوده است بيايد و فقط منحصر بفرقه اسماعيليه است و طريقه چهارم شناختن مقام الوهيت و حقيقت معناى امامت است كه فقط اختصاص به ذوات مقدس دارد و غير از آنها كسى اين نوع معرفت پيدا نميكند.

نسب نامه اسماعيليه

حضرت محمد ص

على امام اول با فاطمه دختر محمد ص ازدواج كرد

۲ ـ حسين

۳ ـ زين العابدين

٤ محمدباقر

٥ ـ جعفر صادق

٦ ـ اسماعيل

۷ ـ محمد	موسى كاظم
۸ ـ وافى احمد	على رضا
۹ ـ تقى محمد	محمد تقى
۱۰ ـ راضى عبدالله	على نقى
۱۱ ـ محمد مهدى مؤسس خلافت فاطمى در افريقه	حسن عسكرى
	محمد مهدى
۱۲ قائم	ميكويند غايب است
۱۳ منصور	
١٤ معز (فاتح مصر)	

۱۵ ـ عزیز

۱۶ ـ حکیم

۱۷ ظاهر

۱۸ مستعصر باللّه اول

---

۱۹ ـ نزار — مستعلی

۲۰ هادی — امیر

۲۱ مهدی — طیتیب

۲۲ ـ قاهر

۲۳ ـ حسن علی ذکریاً سلام — آخرین امام طائفه بهره

۲۴ علا محمد

۲۵ ـ (خود) جلال‌الدین حسن — میگویند غایب شده است

۲۶ ـ علاء الدین محمد

۲۷ـ رکن‌الدین خورشاه

۲۸ ـ شمس الدین محمد

۲۹ ـ قاسم شاه

۳۰ ـ اسلام شاه

۳۱ ـ محمدبن اسلام شاه

۳۲ مستنصر باللّه دوم

۳۳ ـ عبدالسلام‌شاه

۳۴ ـ غریب میرزا

۳۵ ـ ابوزارعلی

۳۷ ـ ذوالفقار علی

۳۸ ـ نورالدین علی

۳۹ ـ خلیل‌اللّه‌علی

۴۰ نزار دوم

۴۱ ـ سید علی

۴۲ ـ حسن علی

۴۳ ـ قاسم‌علی

۴۴ ـ ابولحسن‌علی

۴۵ ـ خلیل‌الله علی دوم

۴۶ ـ والا حضرت آقا حسن علی شاه آقا خان اول

۴۷ والا حضرت آقای علی شاه آقا خان دوم

۴۸ والاحضرت سر سلطان محمد شاه آقا خان سوم

بعضی از وقایع مهم زندگانی والاحضرت آقاخان

۱۸ اوت ۱۸۸۵ ـ ۱۸ اوت ۱۹۴۵

۱۸۸۵ ـ ۱۸ اوت بمقام پیشوائی اسمعیلیه رسید.

۱۸۹۷ ـ با شاهزاده ایگم ازدواج کرد

۱۸۹۸ ـ باروپا رفت باملکه ویکتوریا ملاقات نمود نشان کاس . آی . ای دریافت داشت.

۱۸۹۹ ـ بآفریقا رفت نشان ستاره زنگبار گرفت از ایران نشان شمس همایون و از ترکیه نشان ستاره گرفت.

۱۹۰۲ ـ بعنوان مهمان ملت در مراسم جشن تاجگذاری ادوارد شرکت کرد نشان جی : سی . آی . ای گرفت

۱۹۰۳ ـ نامزد عضویت شورای قانون گذاری امپراطوری هند و رئیس کمیته پذیرائی کنفرانس تعلیم و تربیتی مسلمانان هند گشت.

۱۹۰۶ ـ بعنوان رئیس نمایندگان مسلمانان هند نزد لردمینتو Lord minto انتخاب شد



امام آتیه طایفه اسمعیلیه

سرهنگ دوم شاهزاده علیخان جانشین آقا خان ـ از ۱۹۳۹ تا خاتمه جنگ ۱۹۴۵ در ارتش فرانسه ـ بریتانیا و آمریکا در خاور میانه خدمت کرده است ـ

۱۹۰۷ـ رئیس دائمی کنگره مسلمانان گشت (در ۱۹۱۴

ازاین سمت استعفاداد)

۱۹۰۸ ـ با شاهزاده خانم ترس Therese مادر پرنس علیخان ازدواج کرد

۱۹۱۰ ـ سیزدهم ماه ژوئن پرنس علی خان درشهر تورین به دنیا آمد

۱۹۱۱ . نشان جی ، سی ، اس ، آی گرفت ۳ ملیون روپیه برای دانشگاه علیگر اعانه جمع کرد در کنفرانس الله آباد اتحاد هندو ها و مسلمانانرا پیشنهاد کرد

۱۹۱۶ . مقرر گردید ۱۱ تیر توپ برای اوشلیك کنند وپرنس درجه اول بمبئی تعیین شد

۱۹۱۸ ـ کتاب «هنددرحال تحول را منتشر ساخت از طرف دانشگاه اکسفورد بدرجه ال ال دی نایل گشت

۱۹۲۱ ـ معاون رئیس دانشگاه علیگرشد

۱۹۲۳ ـ نشان جی ـ سی ـ وی اوگرفت

۱۹۲۴ ـ شورای دولتی هند برای او جایزه صلح نوبل را درخواست کرد

۱۹۲۸ ـ در کنفوانس تمام مسلمانان هند(دهلی) بریاست

انتخاب شد

۱۹۲۹ ـ باهادمازل اندره کارن مادر پرنس صدرالدین ازدواج کرد

۱۹۳۰ ـ)بریاست نمایندگان هند و بریتانیائی ودر ۱۹۳۱ کنفرانس میز گرد تعیین گشت

۱۹۳۲ ـ نماینده هند درکنفرانس خلع سلاح شد پیشوای نمایندگان هند درجامعه ملل گردید ودرسالهای ۱۹۳۴ ۱۹۳۵ ـ ۱۹۳۶ ـ ۱۹۳۷ ـ نیز باین سمت باقی ماند

۱۹۳۳ ـ پرنس صدرالدین متولد شد

۱۹۳۴ ـ بسمت مستشاری انتخاب گردید

۱۹۳۵ ـ ۱۸ اوت جشن طلائی پنجاه سال امامت او برپا گردید

۱۹۳۶ ـ درهند بمناسبت جشن پنجاه سال امامت هموزنش طلا کشیدند (دربمبئی)

۱۹۳۷ ـ درنائی ربی از شهرهای افریقا بمناسبت جشن پنجاه سال امامت هموزن او طلا کشیدند بریاسب مجمع جامعه ملل انتخاب گشت بعنوان رئیس نمایندگان هند بریتانیائی در

جشن تاجگذاری تعیین‌شد

۱۹۴۴ ـ با مادموازل لابروس La brousse ام‌حبیبه بیگم فعلی ازدواج کرد

۱۹۴۵ ـ ۱۸ اوت جشن شصت ساله امامت او بر پا گردید.

۱۹۴۶ ـ دهم ماه مارس در بمبئی بمناسبت جشن مزبور هموزنش الماس کشیدند

۱۹۴۶ ـ در هجدهم ماه اوت در دارالاسلام زنگبار به‌مناسبت مزبور هموزن او الماس خواهند کشید

در بازیها ـ در ۱۹۳۰ ـ ۱۹۳۵ ـ ۱۹۳۶ سه مرتبه (دربی) Derby را برد

هفت بار در انگلستان در سالهای ۱۹۲۴ ـ ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۰ ـ ۱۹۳۲ ـ ۱۹۳۴ ـ ۱۹۳۵ ـ ۱۹۳۷) رئیس برندگان جایزه شد.



شاهزاده کریم و شاهزاده محمدامین نوه‌های والاحضرت آقا خان

در خاتمه زمانیکه مرحوم آقاخان اول در ایران میزیسته همواره مورد مدح و ستایش شعرا و نویسندگان بزرگ عصر خود بوده‌است

ما برای نمونه چند بیت از قصیدهٔ که حکیم قاآنی شیرازی در زمانیکه آقا خان استاندار کرمان بوده است در مدح وی گفته و از وی شال کرمانی برای معشوق و فرش برای

زینت ایوان خود تمنی کرده است برای نمونه در اینجا چند
بیت میآوریم

در مدح میر بی‌شبه و عدیل سایل جلیل خایل منبع
جود وسخا آقاخان متخلص بعطا مد ظاله فرماید

آدمی باید بگیتی عمر جاویدان کند
تا یکی از صد تواند مدح آقاخان کند
حکمران خطهٔ کرمان که ابروست او
خاك را بیجاده سازد سنك را مرجان کند
در بر او پیر زالی کمتر است از پور زال
او زکین گر بهر هیجاجای بر یکران کند
خصم را گو پیش تیغش جوشن وخفتان مپوش
مر گرا کی چاره هرگز جوشن و خفتان کند
خاك ره را مهر او همسان کند با آسمان
و آسمان را مهر او با خاك ره یکسان کند
گردش چشمش بیك ایمای ابرو گاه خشم
موی مژگانرا بچشم بدکنش سوهان کند
خود بسیر لاله وریحان ندارد احتیاج

کز نگاهی خاك و گل را لاله وریحان کند
نسبت جودش بعمان کی دهم کو هر زمان
جیب سائل را زگوهر غیرت عمان کند
صاحبا قاآنی از شوق تو در اقلیم فارس
روز وشب در دل خیال خطه کرمان کند
یاد آنشب کز جمالت چشم من پرنور بود
تیرهٔ چشمم زسیل قطره چون قطران کند
عیش آنشب را اگر با صد زبان خواهد بیان
نیستش پایان اگر خود عمر بیپایان کند
دارد از جود دو دستت آرزو یك دست فرش
تا طراز بزمگاه وزینت ایوان کند
هم زبهر گلرخی کز وی وثاقم گلشن است
تحفهٔ باید که او را همچو گل خندان کند
تحفه‌اش شالیست تا سالی ببندد درمیان
برتری زامثال جوید فخر بر اقران کند
خود تو دانی گردلی باشد مرا در پیش اوست
اختیار او راست گر آباد و گر ویران کند

من بقدر همت خود کردم استدعا زتو
همتت دیگر ندانم تا چه حد احسان کند
مور از دریا نمیخواهد ولی دریای ژرف
وسعت خود را ز موج دمبدم طوفان کند
باد دور دولتت ایمن ز جور روزگار
تا بگرد خاك ساکن آسمان دوران کند

☆☆☆

ونیز درموقعی که چاپ این کتاب درشرف اتمام بود دوست دانشمند ارجمندم آقای محمد وثوق (قوام حضور) مرا ازرسالهٔ که فیلسوف مشهور خواجه نصیرالدین طوسی دراثبات مذهب اسمعیله نوشته‌اند آگاه وآن رساله را دراختیاررهی گذاردند ولی متأسفانه نتوانستم ازمندرجات آن در این کتاب استفاده کنم امید وارم در آتیه نزدیکی رساله فوق‌الذکر را با رسالهٔ که مرحوم آقاخان اول در همین موضوع مرقوم فرمودند در یك مجلد بچاپ برسانم

ح - کوهی کرمانی مدیر روزنامه نسیم صبا

سی ودومین رشته از انتشارات روزنامه نسیم صبا

عبرت افزا

تألیف

محمد حسن حسینی معروف بآقاخان محلاتی
ابن شاه خلیل الله کرمانی

باهتمام وسرمایه

حسین کوهی کرمانی

مدیر روزنامه نسیم صبا

فروردین ماه خورشیدی ۱۳۲۵

چاپخانه چهر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا یگانه خالقی را رواست که جملهٔ جهان و
جهانیان صورت یکتائی اوست ولی یارای زبان کو که ثنایش
گویم ویا وصف کمال کبریایش گویم لااثنی ثناء علیك کما اثنیت
علی نفسك و نعت رسولش را سزا است که لولاك لما
خلقت الافلاك شمهٔ از اوصاف بیهمتائی اوست.

از عکس رخش گلشن جان پیدا شد
وز سایه او سرو روان پیدا شد
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
هم نقطه وهم دایره وهم پرگار

ودرود بر اوصیای بحق واولیای مطلقی زیباست خلفاً عن
سلف که درهر ازمنه وادوار بمدلول آیه شریفه یا ایها الذین
آمنو اطیعوالله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم و
مضمون حدیث انی تارك فیکم الثقلین ماان تمسکم بهما
لن تضلو بعدی کتاب الله و عترتی حبلان ممدودان لا

ینقطعان ولاینقصمان الی یوم القیمته حتی یردالخوص
خاصهٔ وجود فیض آمود ایشان است وبعد چون در کارخانه
آفرینش نوع انسان راشایسته ترین منش وبینش تحصیل عبرت
است لهذا این سر گشته دایرهٔ امکان و پا شکسته
دور زمان بنظر عبرت ملاحظه احوال گذشتهٔ خود را نموده
مجملی ازتفصیل سرنوشت سرشت وسرگذشت تقلیب حالات
و تقریب رویدادات واردهٔ دوری نسبت بخود را بجهته فائده
بینندگان برشته تحریر کشیده تاسررشته نقل احوالات دیگران
گردیده میزان تجربه حاصل نمایند چه شخص اودربیان شرح
احوال خود جمال اشتباه وتخلیط محال است.

فما ثم الاالصمت والحق ناطق
وما ثم الاالله لاغیر خالق
فیشهد نا تکوینه فی شهودنا
یدل علیه فی الوجود حقایق
فمن شاء فلیومن ومن شاء فلیضل
خلاف الذی قاناه والله صادق
وماتشاءون الاان یشاء الله

ضمنا رعایت احتصار می نماید که طول مقال موجب
ملال نگرندگان نگردد

رباعی

این کوچه عمر وحشت افزاراهی است
حیرت زده است هر کجا آگاهی است
بازیگر روزگار را معرکه ها است
میدان جهان عجب تماشا گاهی است

واین مسمی به محمد حسن الحسینی الشهیر بآقاخان ابن شاه خلیل الله رااحوالات اززمان تولد تاپنجم مرحله که از عمر سیری شد چنانچه اقتضای حرکات صبیان است مقتضی شرح وبیان نیست درسال ششم بمکتبم بردندو بملا محمد علی ادیبم سپردند وسواد مشارالیه بمثابه بود که فرق سواد ازبیاض بآسانی مشکل می نمود چنانچه در افاده گلستان سعدی

اسب تازی که تك رود بشتاب

توجیه بسك شکاری میکرد ودر استفاده ازدرس نصاب در معنی حسد حافده متغیریانه میسرود که اطفال را بپرسیدن مزخرفات صوفیه چه خیال بگذارید وبگذرید که بیان این معانی موجب اختلال دین واضلال آئین است خدایش رحمت کناد ـ بالجمله درهفت سالگی والدمرحوم شهید رابه یزد بردند وایمانی خان

فرهانی مأمور به نیابت دهات متعلق بماکه مرحوم آقا محمد خان پس ازحرکت دادن والدو بستگان را از کرمان درعوض بعضی از املاکات آنملك واگذارا کرده بودند شدوچون محمد قلی نام که کدخدای قصبه ریوگان محلات بود تمکین حکومت او را نمی نمود بجهته اطمینان او کاغذی مؤکد به پیمان و ایمان غلاظ و شداد نزد مرحومه والده فرستاد و آن مرحومه بعد ازمطمئن ساختن اورا روانه فرهان نمود و خان موصوف خلاف عهد وسوگند کرده او را مقید و محبوس و محصلان فرستاده خانه واساسی البیت او وراحتی ملبوس زنانه او را غارت نموده بردند ووالده بجهته وساطت و شفاعت او روانه فرهان شد و خان مزبور از **مشك آباد** که مسکن او بود بدهات دیگر رفته روی پنهان نمود ازاین سببها ناچار و ترك خانه و مسکن محلات را نموده در هشت سالگی مستاصلا در قم مأمن قسمت افتاد و در آنجا از وجدان ارباب نفاق و فقدان اصحاب وفاق چندان اضطرار و دست تنگی در وسعت مکنت اتفاق افتاد که راستی نان و ماست در قوت لایموت بسختی دست میداد وبهیچوجه تفقدی

از اقارب واجانب متصور نبود تاطی سیزده مرحله از عمر شد هم در این سال مرحوم والد را دریزد شهید کردند و پس از وقوع این واقعه خویش و بیگانه یگانه وار بمخالفتم موافقت نمودند و تقویت امنای دولت سلطانی بمعاونت اضداد مزید برعلتها گشته تا آنکه والده مرحومه ملجا شده روانه دار — الخلافه طهران گشت و در حریم محترم خاقانی بداد خواهی نشست تا :

از خاك صفا، صفاپذیرد
مروا، جمال مروه گیرد

و در مشکوی خاص سلطنت بمزید عزت اختصاص یافته بمعرض تظلم شتافت چنانکه گفته اند

آتشکده سینه ما خالی نیست
بتخانه آذری خلیلی دارد

سوز دادخواهی آن مرحومه بعروق شخص سلطنت تافته کارد از کمر کشیده بقصد مرحوم ظل السلطان ازجا حرکت وبشنعت تمام اورا مخاطب ساخته فرمایش فرموده بود که این چهار پنج ده خراب را که مرحوم آقا محمد خان عوض املاك کرمان بایشان واگذار نموده بود تو بکدام

حکم وجرئت مدخلیت نمودی وفی الواقع اگرمرحومه والده شفاعت نکرده بود صدمات کلی البته بظل السلطان واردمی آمد پس نصفت شهریاری در صدد تدارك مافات و اصلاح مفاصدی که بمرور شهور سنوات و ایام و اوقات گذشته بما وارد شده بود برآمدند وازمکارم اخلاق ولوازم اشفاق بطیب خاطر محرك سلسله وصلت و وداد گشته بازدواج صبیه جلیله خود باین درویش ضعیف والده را تکلیف فرمودند و والده بعبارتی خاص معذرت خواستند که خیمه سلطنت را بافضای درویشی چه مناسبت وانگهی باین پریشانی ها چون این خیال در ضمیر آفتاب تابش سلطان مجال تمام یافته بود مطابق بیست وسه هزار تومان نقدازخزانه عامره بجهت مخارج مرحمت فرمودند واین را بمظاهرت تمام بین الانام بمصاهرت امتیاز دادند و مادام الحیات رعایت عزت و احترام مرا زیاده از شاهزادگان عظام می نمودند و وساطت مرا در باره اکابر و اصاغر قبول میکردند بلکه در اکثر محافل از وصلت بامن اظهار مفاخرت میفرمودند اسکنه الله تعالی فی بحبوحة الجنان

مرید ذرهٔ ذرات کائنات شود
دلی که جلوه خورشید را طلبکاراست

چون مقصود اظهار کلیات احوالست از اطناب شرح جزئیات اجتناب میرود پس از رحلت آن مغفور و ظهور وحشت وفتور مابین امیر ومامور نزدیك و دور و وصول موکب پادشاه مرحوم محمد شاه جعل الجنته مثواه بدار الخلافه تهران از هرملك شاهزادگان و حکام وامرا وعمال متوجه بدار الخلافه کشتند واز حوادث یغما وتاراجی که بین رحلت وجلوس آن دو پادشاه رحمت مانوس واقع شده بود اکثری بگیر و دار و مواخذه گرفتار و من چنانکه رسم یاران است در صحبت غلامحسین خان سپهدار بجهت تهنیت جلوس وارد دربار سلطانی شدیم ودربلاد عراق وسایرین دراموال مجاورین و مسافرین نهب وتاراج کلی اتفاق افتاد و مکاریان از هر سمت در حدود متعلق بمن مأمن گزیده ایمن زیستند تاسلامت بمقصد رسیدند انتشار اینگونه محافظت و خیر خواهی موجب خوشنودی خاطر پادشاهی گردید ونیز ملك کرمان که از کثرت تاخت و تاز بلوچ و افغان ویران و بتصرف اولاد شجاع السلطنه بود

بملاحظه رصانت قلاع وارك بم که باستحکام مشهور است و زیادتی جمعیت مخالفین امنیتش بآسانی مشکل مینمود لهذا پادشاه مرحوم بصوابدید میرزا ابوالقاسم قائم مقام رحمه‌الله که از کماهی احوال واعمال واقوال این خاندان اباعن جد بخوبی مطلع بود مرا طلبید وفرمودند **که چون حکومت کرمان متعلق باجداد تو بود حال نیز تعلق بتو دارد ووجه تدارك مخارج لشکری را از خزانه دریافت نموده**

بزودی تدارك دیده روانه شو پس من بملاحظه اینگونه رافت و اقتضای وقت عرض کردم که اگرچه حال ملك کرمان بتصرف غیر است ودرزمانیکه **لطفعلی خان در کرمان بود** مرحوم آقامحمد خان چند مدت بالشکر بسیار و مخارج بی شمار بنفس نفیس زحمات کلی کشید تا مفتوح گردید وحال چون این خدمت بعهدهٔ من مقرر است بتائید الهی و اقبال پادشاهی میروم و دیناری از خزانه عامره نمیخواهم تاانشاء الله ملك را ازتصرف بیگانه واولادشجاع انتزاع وامن نمایم پس از انجام این خدمت بهر نوع موهبتی که سزاوارم دانند سر افرازم فرمایند پس از رخصت وحکم همایون روانه محلات شده

چند روزی جهت تدارك توقف نموده عزیمت سمت مقصود را
مصمم گشتم وقبل ازورود بکرمان اولا شجاع السلطنه شهررا
تخلیه وبشتاب بطرف بم ونرماشیر عنان تاب شده بودند و بعد
ازورود شهرراتصرف ویکچند جهت تمشیت توقف و برادرخود
سردار ابوالحسن خان‌رابـاخوانین وسرکردگان ایل صداقت
دلیل عطاء الهی وخراسانی وسایر را مامور بطرف بم و نرماشیر
نمودیم واولادشجاع قلاع نرماشیر وبم را بافغان وبلوچ سیستانی
سپرده خود باخدم وحشم فرار برقرار اختیار وجلوریز دشت
گزیر را پیش گرفته پشت دادند و افغان و سیستانی بهوای
اینکه مدت یازده سال درعهد خاقان مغفور که هرساله علاوه
برمالیات کرمان سالی چهل هزار تومان خرج لشکری میشد
ودفع آنها صورت نگرفته بود جسور وجری شده بودند وقلاع
متصرفی خودرا بذخیرهٔ بسیار و مردان کار مضبوط ساخته و
خودباستکمال صفوف واستعمال آتشخانه وسیوف بمقابله پرداخته
نهایت استعداد خود را در دلاوری ظاهرمی نمودند تا اینکه
من خود بعداز تنظیم وتنسیق امورات بدهومقابله ومدافعه را
مصمم گشته بسمت نرماشیر ایواز و شبگیر نموده ومدت یك

سال وکسری آسایش وآرام برخود حرام وغله یکمن تبریزی
پنجهزار دینار بنوکر رسانیدم وباوجود قحطی واستحکام قلاع
وافزونی جمعیت مخالفین بلوچ و افغان تامجموع آنها را بعد
ازوضع آنچه در جنگ ها کشته شدند دستگیر و اسیر نکردم
وازپانشستم وبعداز اطلاق واخراج گرفتاران جرح وتعدیلی که
ازسرکشان ومفسدین ملك جهت امنیت وآسایش سپاه ورعیت
و افزایش منال دیوان سلطنت لازم بوده نمودم پس از فراغ
میرزاعلی رضای مستوفی را جهته پرداختن محاسبات مالیات
پادشاهی ودریافت مفاصا بافرمان تحسین خدمات مفصله فوق
روانه دار الخلافه کردم و خود بخیال فراغت آسوده ومنتظر
نتیجه قول وقراری که مابین پادشاه مرحوم واین درویش رفته
بود بودم وباخود همواره این نکته را میسرودم

ساقیا باده بده غم مخوراز دشمن ودوست
که بکام دل ما آن بشد این آمد

چه من بقول خود وفاکردم و خدمات خود راحسب
الخواهش اولیای دولت بجا آوردم و بامید نتایج فرمایشات
شهریاری هردم تصورات نشاط افزا بخاطر می آوردم پس از

چندی چاپاری از جانب یکی از محرمان بزم حضور سلطنت
و درویشی دارد و مختصر مراسلهٔ باین‌مضمون نمود که چون
قانون دولت ایران را چنان که میدانی کـه در تغـیر و تبـدیل
وزرا لامحاله تغیراحکام وحکام وزیر سابق در زمان وزیرلا-
حق می‌شود که استقلال وزارات ثابت گردد و چون خدمات
تو بزرك ونمایان بوده و حکـومت کرمان را در حالتیکه
بتصرف دشمنان قوی بوده و دولت قوامی نگرفته بود بتو
دادند و بدون سببی که مستلزم نقض قول پادشاهی گردد غزل
نمودن‌تو‌ممکن‌نبود لهذا بفراهم آمدن اسبابی که حواله بتقریر
حامل‌است تفصیل سبب وتحصیل مطلب رادرك خواهید نمود
و آن این است که چون حاجی‌زین‌العـابدین شیروانی که
در حیات‌خاقان مغفور بگستردن بساط ارشاد انبساطی داشت
و در خفیه بهر بوم و برزن در طریق نعمـت الهـی علم نشاط
می افراشت و باکثری از شاهزادگان والانشان نوید سلطنت
ایران را به پیمان و کتمان داده بود من جمـله شاه مرحوم را
اگر چه رشته ارادت و بیعت را سابق بعروهٔ ارشاد حاجی
میرزاآقاسی‌رحمه‌الله‌محکم داشتند ولی از وفور صدق و یقین

خاطر بذکر اورادی که از مرحوم حاجی شیروانی در سفر
خراسان تلقین شده بود می گماشتند تا اینکـه نوبت سلطنت
بنام نامی آن پاك فطرت‌بلند آوا گردید و حاجی مشارالیه
از مرتبه خلوت بمنصبه جلوت قـدم فرساگشته لوای جلالت
را بنوای هل من مزید بلند گردانید و مورد اعتماد خدام
سلطنت و موجد اعتقاد بعضـی از امنای دولت گردیده عزت
و احترام‌تمام یافت و در اوقاتی که موکب همایون شهریاری
در هیجان حرکت‌بسمت جرجان‌بود مشارالیه بحقوق محبت
های سابق من که در عهد خاقان مغفور در زمانی که از فارس
و عراق متواری و فراری شده پناه آورده بود و من او را
در دولت آباد که ملك محدثی مـن است پناه داده و مـدتها
نگاهداری نمودم تا از خطر جانی ایمن شده بمسکـن آمانی
مأمن گزید این اوقات اظهار صداقت و محبت بمن می نمود
لهذا بعد از حرکـت از کـرمان و ملحق شدن بار دری
همایون در مقام تلافی بر آمده درخدمت شاه مرحوم از باب
فخریه معلوم‌نموده‌بود که من مثل آقاخان مریدی که در اکثر
بلاد عالم کرورها مریددارد دارم وضمنا چون من مقرر کرده

بودم که ازمال حلال ماهی پانصد تومان جهت خرج نهار و شام
شهریار خلد مقام و یکصد تومان جهت خرج سفرهٔ مرحوم
حاجی میرزا اقاسی میدادم در حین روانگی حاجی مشارالیه
ازکرمان بطرف اردوی همایون وجوه مزبور را شش ماهه
مصحوب عالیجاه اوجمندشاهرخ خان در صحبت ایشان بجرجان
فرستادم چون در آن اوقات حاجی زین العابدین بخیال انتظام
دادن مهام سلطنت افتاده و همگی حواس را آماده پیاده
ساختن حاجی وزیر از رخش وزارت نموده بدستیاری امنا و
مقربین بزم حضور سلطنت مثل میرزا نصرالله صدر الممالك و
میرزا مسعود وزیر دول خارجه و میرزاباقر ملك الكتاب و
بعضی دیگر از اصحاب واحباب مشارالیه تقصیرات چند که
تفصیلش موجب اطناب است بر حاجی وزیر وارد آورده و
فهرست نموده باطمینان تمام درشاهرود و بسطام مجال اضمحلال
اورا یافته باستظهار کلی انجاح مقصود خودرا جزوی شمرده
فهرست را بنظر پادشاه مرحوم رسانیده و بغرور این خیالات
نیاز شش ماهه که جهت شاه مرحوم و حاجی وزیر فرستاده
بودم نرسانید بالحاصل شاهنشاه جنت آرامگاه همان ساعت

حاجی وزیر راطلبید وفهرست را باو سپرده بودند ومشارالیه
از ملاحظه همین قدر گفته بودکه خطای بزرگ مراکه نواب
ضیاء السلطنه را بنکاح میرزا مسعود آوردم ننوشته اندبالجمله
درشب آن روزحاجی مرشد راکه در کمال عظمت واجلال بود
بنهایت خست واضمحلال از اردو وملك اخراج وباوجود معین
بودن صداسب وقاطر بارو سواری جهت ایشان بیك یابو محتاج و
این المفر گویان دروادی حیرت پویا وسرگردان بعدازآن
کسی ازشخص حضرتش نشان نداد تارخت به بیدای خاموشان
گشادخدایش رحمت کناد

خورشید علم بکوهساران زدو رفت
دلدار در امید واران زد و رفت
بلبل دستان نو بهاران زد و رفت
گل خنده بوضع روزگاران زد ورفت

بلی

به پیشکاری عقل شریف ورای درست
توان کمند تصرف درآسمان افکند

وحاجی وزیر بملاحظه همان فخریه که حاجی مرشد
خدمت شاه مرحوم نموده بود که آقاخان مرید من استو
نیز نیاز ماهوار را باو نرسانیده بودند درتدارك خراب کردن

من مستعد گردیده باقص الغایه بنای کوشش را پایه بست و
چون درو قت حرکت موکب همایون بطرف جرجان من عریضه
خدمت شاه مرحوم عرض کرده بودم که باوجود وجع و الم
پای مبارك چه لازم بنفس نفیس زحمت مسافرت قرار میدهند
پنج فوج لشکر بمن بدهید تا انشاءالله باندك زمانی تاهرات را
مفتوح وبممالك محروسه منظم سازم و این کیفیت علاوه بر
فتوحات کرمان وبم و نرماشیر در ضمیر آفتاب تاثیر سلطانی
مؤثر افتاده مزید خوشنودی خاطر مقدس شهریاری شده ودر
سلام عام فرموده بود که کاش مثل آقا خان برادری داشتم تاعلم
آسایش می افراشتم و روزگار بفراغت میگذاشتم بالجمله
حاجی رحمه الله از همانجا کمر عداوت و خرابی مرا بر میان
بسته منتهز فرصت بود مگر بسبب زیادتی التفات پادشاه
نسبت بمن بی مستمسك نمیتوانست کاری از پیش برد لهذا
میرزا علی رضای مستوفی فرستاده مرا بنوید های گزاف
فریفته ومرا درخدمت پادشاه متهم ساخته باتمام کارم پرداختند
ودروقتیکه من دربم بودم وبرادر خود سردار ابوالحسن خان
را مامور فتح بمفهل وبلوچستان نموده بودم که خبر حرکت

سهرابجان بطرف کرمان رسید وچون من خود فوراً بملاحظه
اینکه مبادا وهن و خرابی از بلوچ و غیره بملك برسد
نتوانستم مراجعت بسمت کرمان نمایم هر چند بواسطه رسل
و رسائل خواستم دفع تهمت ازخود و مهلت مراجعت سردار
را از بمفهل بخواهم صورت نبست تااینکه شدآنچه شد بلی

نباشد پسندیده شرع وعقل
که بی بینه شاه فرمان دهد
که همچون مضای قضا حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد

خلاصه معلوم گشت که اراده الهی بنوعی دیگر
متعلق است

دانم که بجز خدای قهاری نیست
بر خاطرم ازظلم کسی باری نیست
ماهیت مغلوب نباشد غالب
مغلوب خدا شدن مرا عاری نیست

والحکم لله واحدالقهار

گر درطلبش رنجی ما را برسد شاید
چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها

ودر این مقدمات بر ارباب دانش واصحاب بینش روشن است

که بجز عدم غور و حکم فور چیزی مانع اولیای دولت علیه نبود و اگر تابع اهوای نفسانی و اغوای شیطانی نبودند و فی الجمله خیر دولت و پاس ناموس سلطنت منظور می نمودند نه مانند من دولتخواهی که از مال وجان درخدمات سلطانی مضایقه نکرده بودم خراب ورو گردان میشدم و نه آن همه نقصان مالی وجانی و نامی باعلیحضرت خاقانی میرسید بلکه علاوه بر ملك بلوچستان وسیستان وممالك دیگر نیز ی غایله جزو ممالك محروسه میشد وچنانچه اولاد مرحوم شجاع. السلطنه را باافغان وبلوچ از کرمان وبم و نرماشیر گریزانیده به بلوچستان وافغانستان وهرات متواری ساختم تعاقب نموده بانتزاع ممالك دیگر نیز می پرداختم ولی افسوس

آن شنید استی که یار بردبار
چونکه بااوضدشوی گردد چومار

فاعتبروا یا اولوا الابصار آن پیر باتزویر وآن وزیر بی تدبیر وآن پروردگان دولت ونعمت وآن بروز قدر وشوکت وآن تسخیر نمودن ممالك که اعلیحضرت سلطانی را درتلواین مقدمات باآن کوکبه وحشمت محرك سمت هرات شدند وبهمین

طریقها ازوساوس شیطانی وهواجس نفسانی که بجز خود بینی وخودرای و سرموئی خیر دولت ونام ولینعمت وناموس سلطنت را منظور نکرده چنانچه بعالمی معلوم است بعد از کرور ها نقصان باآن احوالات پریشان بی نیل مقصود مطرودادنی بنده ازبندگان شهر یاری شدند:

به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و نتیجه نمك بحرامی چنانچه دیده
شد عاید حال تمامی گشت
والخیر فیما وقع
جملهٔ عالم ز کهن تا نبو
چون گذر نداست نیرزد بجو

بالحاصل در عین اضطرار خود داری ووقار را اختیار نموده پا بدامن اصطبار کشیده استوار نشستم و از سر تعلقات هوائی برخواسته رشتهٔ امید نتایج گذشته راگسسته و بالطاف نامتناهی الهی پیوستم وباین ترانه مترنم گشتم

بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرك راست

رباعی

گرنیست مرا طالع پیروزچه باك
ورطبع نگردد الفت آموز چه باك
باید چوز همدمان بریدن پیوند
گرهمنفسی نباشدامروز چه باك

چون بخدا و ظل او اعلیحضرت پادشاه معارم بوده و هست که درسرمن سودای حکومت کرمان بلکه هوای سلطنت ایران وتوران نه بوده ونیست ومحض امتثال امرسلطانی وانجام خواهش وفرمایش خاقانی قبول نمودم و خلقی میداند که از فضل الهی وبرکت اباء واجداد طاهرنیم سلطنت هارادرفضای وسعت و رفعت درویشی خود بغایت پست می بینم و الحمد خدا را

اورنك زمین داغ نگین بی کلهی نیست
جم رشك برد حشمت شاهانه ما را

برعالمی معلوم است که سلطنت صوری ومعنوی ازازل متعلق به آباء واجداد من بودهٔ وتا ابدنیز همین است و همین خواهد بود ولی باوجود اینکه اجدادبزرگوارم عروة الوثقای

دین وحبل الله المتین که لانفصام لها در کتاب مبین ولاینفصمان ولاینقطعان درحدیث مشهورجدم سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین بوده‌اند وسرموئی بدنیا و مافیها مقید نیستم بلی بقدر امکان درترواج دین وشریعت خاتم النبیین باقتداء اجداد طاهرین کوشش میرود و چنانچه ثابت است که درمصر چند پشت ازاجدادم سلطنت وخلافت رامتصدی بودندورواج مذهب جعفری رابقانون اثنی عشری که‌حال نسبت بشاه اسمعیل صفوی میدهند ایشان دادند ومن بقیه آن خاندانم واگر نگرندگان ازعدم تامل وتعمق نظر کنند خواهنددانست که :

عالی گهران بنده نژادان منند
خونین جگران باده گساران منند
درکشور خودسلطنت ماست قدیم
پیران مغانه خانه زادان منند

و الحمد الله المنعم المفضل که بساط درویشی مرا در اکثر ممالك سلاطین معموره عالم بسیط و گسترده است و اگر سلاطین بلادبزجروعنف مالیات ازرعیت میگیرند مالیات مرا بدون طلب درغایت عجزوانکسار خاکسارانه آستانم رامی بوسند و

میرسانند واگردرحلال‌وحرام بموجب‌احکام محکم‌ملك علام
و شریعت سید انام حساب وعقابی را معتقد باشند میزان حق
وباطل است درویشی ما وسلطنت هابالجمله چون خبر وصول
سهر انجان متواتر شد و فرصت تدبیر رفع تهمت کم برادران
خود سردار ابوالحسن خان را از طرف بلوچستان و سردار
محمد باقرخان رااز سمت راور طلبیدم چون عرصه مجال تنك
بود وخصم آماده جنك لهذا سردار محـمد باقر خان را بزخم
کلوله ازپادرآورند وباخدم وحشم جملکی کرفتار کردند وبا
محمدجعفرخان برادر زاده مرا کهدر کرمان نائب الحکومه
مقرر کرده بودم مقید ساختند و بالشکری آراسته بسرداری
شاهرخ خان ولد ابراهیم خان قاجار بمحاصره بم پرداختند و
من ناچار بجهته محافظت جان وناموس محصور شدم و امتداد
زمان محاصره مدت‌چهارده ماه‌شدو چون مقصود من‌دفع‌تهمت
ازخود بود مکرر نوشتم کهمرا راه‌بدهیدخودم میروم خدمت
پادشاه و اگر آنرا مانع خواهید شد راه بدهید از ملك ایران
باعیال پریشان بمملکت‌دیکر میروم‌وهرچند ازاین باب‌بحاجت
تکرار رفت جواب بجز صدای توپ وتفنك نیامد وروز بروز

بجمعیت‌و کوشش‌درسختی محاصره می افزودند اکرچه مکرر
آنهارا شکست فاحش دادم وتوپخانه آنها ر اکرفتم واکر می
خواستم بکلی آنها را مضمحل میساختم و لکن بتصور اینکه
رشته مودت کسیخته نشود وتهمت مدعیان راست نیاید خود
دارای نمودم وبعد ازاضطرار برادرخود سردار ابوالحسن خان
را باعریضه نیاز خدمت نواب فریدون میرزا بشیراز فرستاده
استمداد طلبیدم وآنسرکار محمد صادق خان‌برادرزادهٔ خاقان
مغفور را بجهته حرکت دادن من بطرف فارس فرستاد وخان
معزی‌الیه بعداز ورود باتفاق عباسقلی خان لاریجانی کهازجانب
پادشاه مـرحوم بمحاصر بم مشغول بود با کلام الله مجید
داخل قلعه‌کردیده قسم خوردندوعهدنمودند کهسرموئی‌دست
انداز بمـال من‌ونوکر من‌وعزت من‌نکنند ومن قلعه را خالی
نموده وبانوکر و عیال‌خودروانه فارس‌شوم بعداز عهدو پیمان
وقسم درتدارك تخلیه قلعه‌وحرکت‌خود برآمده‌آنهارا بداخل
آمدن نوکر خود را به بیرون رفتن حکم دادم کـه بیکدفعه
داد وفریاد نوکـرهای من‌بلند شد بعد کهمشخص کشت‌یك
یك کرفته وبرهنه و بسته شده بودند و کار از کار کـذشته

بود باقی از نقیر تا قطمیر حتی ملبوس بدن کبیر و صغیر را گرفتند ومارا بطریق اسراروانه کرمان نمودند چون این نوع بلایا موروثی بود رضا بقضای الهی داده بشکر گزاری افزودم

بس بوالعجبی است زیر این چرخ اثیر
عبرتکده ایست درنظر عالم پیر
جان گشته بقید تن گرفتار ببین
سیمرغ بدام عنکبوتست اسیر

پس مژده این فتح را بهرات فرستادند چون محمد رضا میرزا شاهزاده که باحاجی زین العابدین هم مشرب ودر سلك مریدان او مرآب بود وازضبط نمودن وترسانیدن حاجی مشار الیه وجه خرج شش ماهه سفرهٔ شاه مرحوم و حاجی را مطلع بود ودرهمان سفر تحصیل رابحاجی وانمود کرده بود آنمرحوم نیز ازآنچه درحق من کرده پشیمان گشته بود لغرض مدت هشت ماه در کرمان بطریق محبوسان بسر بردم ولی ازآنجاکه فضل الهی آنفآن شامل حال این درویش بود وهست در روز ورود بکرمان تنخواه نقد از طرف هندوستان و خراسان و ترکستان وبدخشان جهته من آوردند که جبران آنچه ازمن و

نوکرهای من برده بودند باالمضاعف شد بعد از ورود موکب همایون پادشاهی ازطرف هرات بدارالخلافه خواستند وفرستادند وچون بحاجی غفرالله بیگناهی من ثابت بود لهذا بطریق احترام بامن حرکت نمودند لکن در مدت توقف اصلا از من جویا نشدند که توجه کردی وما باتو چه کردیم وسبب نقض قول ما چه بود و حق خدمات توجه شد پس از ظهور این گونه بی احتسابی رخصت حاصل نموده یکچند در دشنابه قم بجهته تبدیل آب وهوا ماندم وبعد روانه محلات شدم که آسوده شوم بعدازچندی حاجی عبدالمحمد که ازرعایای پست محلات بودو درزمان ابتذال حاجی وزیر باسم من ورسم درویشی های متعارف مصاحب اوشد بود ودرعهد وزارت او رفته رفته محرم خاص الخاص گشته وبواسطه او محرم و صدیق اعلیحضرت سلطانی گردیده بمزید اعتبار اختصاص داشت و از دارالخلافه وارد محلات شد بغرور عزت چهار روزهٔ عاریتی داعیه وصلت بامن نمود وچون هم کفو نبود ازطرف من دعوتش باجابت مقرون نیامد واورا پس از ابراز ازاین داعیه نزدخود راه ندادم بعداز مایوسی در ثانی روانه دار الخلافه و در آنجا مرورا باوقات

خاصی خاطرنشان پادشاه وحاجی نمود که آقا خان در تدارك جمع آوری لشگر وهوای مخالفت درسر دارد ـ بلی

هر که دراصل بدنهادافتاد
هیچ نیکی ازو مدار امید
زانکه هرکز بجهد نتوان ساخت
از کلاغ سیاه باز سفید

رفته رفته این تهمت شهرت گرفت ونیز از جانب بعضی ازامنای دولت وامرای عراق وخراسان وعلمای ملت همه روزه رسل ورسایل پی درپی میرسید که حرکت کن که ما ازمال و جان در راه تو دریغ نخواهیم کرد و من تحاشی نموده عذرها بجواب زبانی می آوردم تاوقتیکه عرصه برمن از هرجهت تنك شد ودرآن هنگام موکب شاهی از دارالخلافه حرکت نموده ودر دلیجان که پنج فرسنگی محلاتست نهضت فرموده پس از آن باب گرم که یك فرسنگی محلات تشریف آوردند، و من درآن چند روز بشکار رفته بودم سه روز درآب گرم توقف فرموده بعد مراجعت وموکب همایون ازدلیجان حرکت کرد پس من کاغذی بحاجی نوشتم که اگر مقصود نبودن من در این

ملك است رخصت بدهید باعیال خودرا روانه عتبات نمایم وخود بطرف مکه معظمه بروم تاخودو خلق الله آسوده شویم جواب نوشتند که میدانم چقدر جمعیت داری وچه خیال بخاطر می ـ گماری لیکن بهر جاکه اراده داری برو پس بطریق اضطرار مهاجرت ومفارقت وطن و عیال را اختیار نموده سرکار والده مغفوره ونواب شاهزاده آزاده واطفال راوداع و با خدمه و و اتباع روانه عتبات عالیات ساختم وخود با برادران و برادر زادگان و وابستگان وبعضی ازعیال بتدارك سفر مکه مشرفه پرداختم و درچهارم شهر رجب هزار و دویست پنجاه و شش هجری ازمحلات حرکت کردم بی خبر ازاینکه بحکام و عمال و ضباط بلده و بلوکات بین راه احکام محکم شهریاری جاری شده بود که غله ومایحتاج بمانفروشند وهرجا وهرکس بهر ـ طریق که توانند در اسروقتل ما بکوشند ازین سبب درمیبد یزد وبرسرما شبیخون آوردند وبقدرامکان کوشش ویورش وشلیك تفنك درجنك کردند مکر چون مدد الهی معین بیگناهی من بود برآنهاغالب گشتیم و بسلامت رفتیم ونیز در مهریز یزد در حالیکه خسته ومانده وارد شدیم و نوکرهاو متعلقان هر چند

نفر بخانهٔ جهت آسایش مقر گرفتند هنگام ظهر من جانب‌الله بخاطرم گذشت که باید از آبادی خارج گشت چه گفته اند

زراه حرص تبعجیل سوی دانه مرو
بهوش باش که دامی است زیر هر دانه

همان ساعت حکم دادم که همگی رخت از قصبهٔ مزبوره بیرون کشیدند و در خارج آبادی آرمیدند بعد که مشخص شد همان وقت نواب بهمن میرزا حاکم یزد با دو فوج سرباز و دو هزار سوار و پیاده از طرف دیگر وارد مهریز و بخیال دستگیر نمودن ما جلوریز شده بود چون خداوند یار ما بود مجال انجام دادن خیال نیافتادند پس از آنجا بعد از ادای نماز مغرب و عشا سوار شدیم چون دهات مهریز متصل بکنار راه بود همه جا شبانه تفنك بما می انداختند تا نصف شب در یکی از دهات بسیار شدت در بی حیائی تفنك انداختن نمودند من حکم دادم که نوکرها بزنند و بفاصله نیم ساعت ده قلعه را گرفتند و آنها را شکست دادند وچند نفر از آنها را دستگیر نموده نزد من آوردند و من آنها را رها کرده روانه شدیم و بوقت طلوع فجر وارد کالمند گشتیم و آذوقه و سیورسات هیچ نداشتیم و کالمند قلعه کوچکی بود

در زمین پستی واقع و دو خانوار در آنجا ساکن و دو باغ مخروبه داشت قافله وارد مایحتاج سیورسات را بقیمت اعلی رواج دادند و در وسط ظهر بخاطرم گذشت که باید از این کود کالمند خارج گشت پس حکم دادم بنه بار و نوکر سوار شود برادرها و بعضی از نوکرها عذر آوردند که چون نوکر و اسب همگی خسته و مانده‌اند بهتر این است که اول مغرب اسبها دانه بخورند و سوار شویم من قبول نکردم و حکم دادم که همین ساعت باید سوار شد و خود اسب خواستم و سوار شدم پس بنه و بار سوار، سوار شد و از کود کالمند بالا آمدیم دیدیم دشت مالامال لشگر است ورسیدند پس من بسردار محمد باقرخان گفتم برو مشخص کن که کیستند و چه مقصود دارند او با چند سوار روانه شد و قبل از آنکه بهم برسند از طرف آنها شلیك توپ و تفنك شد پس سردار ابوالحسن خان و جمعی از سواران نیز تاختند و بکار مقابله پرداختند و اگر چه آنها زیاد از چهار هزار سرباز و تفنگچی و سوار بودند لکن چون اکثری چریك و جنك ندیده بودند فرصت دو شلیك زیاد نیافتند و از مدد الهی مغلوب شدند و بقدر پانصد نفر دستگیر و مساوی دویست اسب و قاطر و بنه بتصرف

آوردند وسوار محیط وار دور آنهارا احاطه کرده تا یکساعت
بغروب مانده زدو خورد کردند یکنفر ازغلامان من کشته و
نصرالله خان عطاء الهی وچهار نفر دیگر زخمی شدند پس فریاد
امان آنها بلند وازغایت تشنگی ازپای افتادند پس من حکم دادم
اسراو بنه آنهارارها کردند هم در آن وقت علی محمد خان برادر
زادهٔ میرزا حسین وزیر که حاکم ومالك باوك دشتاب بود وارد
شد بعد از اطلاق لشگری خصم روانه شدیم وقریب بصبح درجائی
سرچاهی پیاده شدیم و میرزا عبدالغنی را با چند سوار مامور
کردیم که بروند درانار سیورسات بخرند او حاضر نمایند که
بعداز ورود بآنجا معطلی بهم نرسد وخود بقاعدهٔ منزل بمنزل
روانه شدیم چهار روز بعد یکی از سواران ماموری به انار
دربین راه رسیدو مذکورساخت که رفتیم وسیوریات ومایحتاج
خریدیم وانبار کردیم شب دوم جمعی بر سر ما ریختند و بما
آویختند من فرار کردم و باقی را کشتند پس از شنیدن این
مقدمه یقین کردم که نخواهند گذاشت که ما بسلامت بصوب
مقصود روانه شویم ناچار راه تغیر و توکل بعنایت خداوند تقدیر
نموده از طرف شهر بابك روانه شدیم بعداز ورود بشهربابك

سردارهای قندهار کهن دل خان وخدارحم خان ومهردل خان
که درقلعه شهربابك که ملك وخانه موروثی من بود منزل داشتند
دروازه قلعه را بروی ما بستند وازبرج وباره بنای تفنك انداختن
راگذاشتند من هم اضطراراً حکم دادم قلعه را محاصره کردند
چون درقلعه آذوقه نداشتند بعدازسه روز که آنها را محاصره
نمودم پیرخود را بامان نزد من فرستادند و اظهار عجز نموده
مذکورساخت که سردار کهن دل خان میگوید که چون پسر
من محمد عمرخان درطهران است ومن از جانب امنای دولت
پادشاهی مامور بودم که راه عبور برشما به بندم واز این سبب
باین حرکت نالایق اقدام کردم وحال بهمین عذر نمیتوانم نزد
شمابیایم ونه جرات دارم که قلعه رابشما بگذارم ونه طاقت جنك
دارم ومیدانم که ملك وخانه مال شما است من هم مهمان شما
هستم لکن چون ازملك وخانه خود آوردام وپناه بخانه شما آوردم
توقع دارم که دست ازمحاصره من بکشید و مرا مخاص خود
بشماریدو بحال خود بگذاریدو بگذرید پس من عذرآنها پذیرفتم و
حکم دادم نوکر ازدور قلعه برخواست وبرادر خود محمد باقرخان
را بامیرزا اسحق و آقا محمد باقر اناری وخان باباخان وعباسقلی

خان را با چند سوار روانه سیرجان نمودم که سیورسات و
مایحتاج خریده موجود نمایند و خود باعیال روانه رومنی
شده بعد از چهار روز چاپاوی از جانب محمد باقر خان وارد
مذکورداشت که فضلعلیخان با پنج فوج سرباز وسوار وپنج
عراده توپ دور ما را محاصره دارد و اگر بزودی خودرا بما
نرسانید ما را دستگیر خواهند نمود پس من حکم دادم تاجمیع
سوار سوارشوند وتفنگچی وشمخالچیان نیز جمازه سوارشده
حاضر وعیال وبنه و صندوقخانه را گفتم بمانند تا حکم ثانی از
من برسد و سبای بطریق ایلغار چهار ساعت بغروب آفتاب
مانده بشتاب روانه شدیم چون مسافت پانزده فرسنك بود اول
طلوع فجر مقابل قلعه زیدآباد سیرجان رسیدیم همانساعت از
طرف خصم افواج سوار وسرباز وتوپخانه مستعد بمقابله آماده
وجنك شروع شد وسواران ما سوار وسرباز آنها را شکست
دادند ومحمد باقرخان فرصت یافته ازقلعه بیرون آمده خود را
بما رسانید و من جهت استخلاص سایرین سپ. حفظ الهی
را برسر کشیده یورش بقلعه بردم چون بعدازبیرون آمدن محمد
باقرخان سرباز آنها سبقت کرده داخل قلعه شده بودند چندان

شلیك توپ وتفنك بطرف ما نمودند که اگر محافظت خداوندی
نبود یکنفر ازما سالم نمانده بود مع هذا برادر زاده من محمد
جعفرخان وچند نفر دیگر ازغلامان زخم دار شدند چون سوار
واسبابهای ما پانزده فرسنك بتاخت آمده بودند ونیز قورخانه
هم نرسیده بود و چهار ساعت جنك سخت اتفاق افتاده بود
لهذا توقف ومجال ندیدم ومستاصلا روانه شدم وآنهارانیز بقدر
چهار فرسنك دور ـ دور ما را تعاقب نمودند چون کاری نمی
توانستند بکنند مراجعت کردند، بلی

گر شود ذرات عالم پیچ پیچ
باقضای ایزدی هیچ اندهیچ
چون قضا بیرون کند ازچرخ سر
عاقلان گردند جمله کور و کر
ماهیان افتند ازدریا برون
دام گیرد مرغ پران را زبون
این قضا بادست سخت وتندخو
خلق چون خس عاجز اند رپیش او

ماهم ازسبب خستگی خود و اسبها در کنار آبی که

محاذی قلعه بود فرود آمدیم وکس بجهته خرید مایحتاج درب قلعه فرستادیم اهل قلعه در دروازه را بستند ثانیاً فرستادیم که که بهر قیمت که دل شما بخواهد جنس بفروشید و پول بگیرید قبول نکردند پس حکم کردم بغلبه قلعه را گرفتند وسیورسات از آنها گرفته بعد از ادای نماز مغرب وعشا بجهته رفاهیت زخمی ها راه را تغییر داده از طرف سرحد فارس روانه شدیم و حاجی فضل الله کیشکوئی استقبال نموده مارا بقلعه خود برد ولوازم خدمت گذاری را بجا آورد وچند روز درآنجا توقف نموده زخمی هارا روانه بندر عباس گردیم و بجهته آسایش و تدارك مافات قلعهٔ سوغان را تصور مأمن نموده از کیشکو روانه شدیم وبعد از ورود بمحوطه سوغان خبر رسید که حیدر خان با تفنگچی بسیار درب قلعه را بسته و راه نمیدهند پس من ناچار حکم دادم بغلبه بگیرند بعد از تصرف قلعه بروج را مضبوط و وحیدر خان وسایر را بمحبت آسوده کردم وازهر طرف مایحتاج باحسن وجه از فضل خداوند میرسید اگر چه حکم بجمیع بلوکات شده بود که مارا درملك نگذارند و آب و نان بروی ما ببندید وهیچ چیز بمانفروشند وفضلعلی خان باافواج سوار

و پیاده در دو منزلی توقف داشت ولی حفظ الهی در اضطرار شامل حال وقرار مابود بااینکه بدست آوردن غله مشکل شد دراین بین چندسوار ازجانب سعیدخان بلوچ رود باری بمنتهای حرکت دادن ما بطرف ملك او رسیدند من هم این مرحله را فرج شمرده روز دیگر ازسوغان حرکت کردم ودر منازل کهنو ینچرت و بلوك و نوساری سه ماه توقف نمودم چون بنه و صندوقخانه ما که باعیال در رومنی بودند وبعد ازقضیهٔ زیدآباد فضلعلی خان سوار فرستاد وکلا رابیغما برده بودند وعیال من در کوهسارها بسرمی بردند در این چند ماه نوشتم بهر طرف اسباب وضروریاتی که لازم بود ازطرف بنادرمسقط آوردندو وحکم دادم بردند درباغ نرگس که سرحد ملك فارس ومتصل برود بار است خانها از چوب بجهته هر یك فراخورشان بنا کنند وخود بطرف رودان حرکت نمودم چند ایامی هم درآنجا بودم وازآنجا نوشتم عیال‌را بیاورند بباغ نرکس وخودنیز حرکت نموده بخیال آسودگی درباغ نرکس سکونت گرفتم چون این قاعده ازقدیم در خانوادهٔ درویشانه ماجاری است که درهرجا ساکن باشم ارباب حاجت ازهرملك می آیند ومیمانند تامطلب

روا شده روانه شوند لهذا جمعیت متفرقه ما زیاد و غله کم
وازچهارسمت محصور دشمن ازاین‌سبب سکونت درآنجا هم
مشکل شد ناچار عیال واطفال را بطرف کوهساری که ساکن
بودند فرستادم وخود درثانی طرف کهنویچرت وبلوك حرکت
ودفع خصم راجهته حفظ جان مصمم شدم ودوعراده توپ سر-
انجام نمودم بعداز محرم۱۲۵۷ چون‌اخبار زیادتی لشکرخصم
و حرکت علیخان لاری از سمت فارس بمعاونت فضلعلی خان
بیگلربگی کرمان متواتر شد مایوس شدم وعرصه بغایت‌تنك
شد برادر خود میرزا ا والحسن خان باصد سوار فرستادم که
دشتاب رابغلبه تصرف نماید چون علی محمدخان قبل ازجمیع
خوانین در کالمند استقبال کرده بود وپیش ازهمگی سپر بی
شرمی برسر گرفته وبمخاصمت برخواسته بودلهذا دشتاب را
که ملك ودارالحکومه اوبود گرفتند ومن نیز بعد از خبرفتح
از کهنویچرت‌حرکت بطرف اسفندقه که‌ملك‌فتحلی‌خان‌مهنی
بود نمودم ومشار الیه فرار کرده‌بود من یکدو روزی در باغی
که قریب بقلعه او بود سکونت و رزیده با ستمالت او از
هرطرف آدم فرستادم مگر مفید نیفتاد وچون خبر رسید که

چهار هزار سوار وپیاده بسرداری اسفندیارخان برادر فضلعلی
خان بجهته انتزاع دشتاب روانه شده اند لهذا جهته دفع‌او و
مدد میرزا ابوالحسن خان حرکت‌کردم و یکشب را در دره
کوهی بسربردم واول طلوع فجربا چهل سوار بتعجیل روانه
شد و حکم دادم که باقی سوار و پیاده و بنه از تعاقب بیایند
چهار ساعت از طلوع آفتاب گذشته داخل دربند سید علی
موسی‌شدم وابن در بند کوهی است قاف محیط بامزاده و
مرقد دروسط آن واقع است ومعبرآن منحصر بدوراه باریك
بسیارسخت است ومن بیخبر از اینکه اسفندیارخان اطراف
این کوه را سنگر نموده و خود مستعد است که مترددین
را دستگیر نماید من که ازاین مقدمه مطلع شدم کشته شدن
را بدستگیر شدن ترجیح دادم و باهمراهان زدیم بکوه چون
اسفندیار خان و سوارش بالای را که جای اسب تاختن بود
داشتند وبالارفتن‌مابسیارسخت بودازاین‌سبب تابه بالارسیدن
ما بمقابله پنج دفعه تاخت وشلیك برسرما کردند ونصرالله‌خان
عطاءالهی وامام قلی خان قاجار وچند سوار بکار ازمن کشته
شدند و بمحمد باقر خان برادرم زخم عظیم رسید تا آنکه

به‌بالای کوه رسیده مقابل شدیم اگرچه جمعیت آنها بسیار بود
و ما سی دو نفر ما دست از جان شسته بجمعیت آنها تاختیم و
اسفندیار خان سردار آنها را بضرب گلوله از اسب انداختیم
بقیه اسفندیارخان رابترك گرفته پشت دادند وچند اسب
وآدم در تعاقب ازآنها زده شدتاخودرا بسنگر بزرك خود که
در دامنه کوه واقع بودرسانیدند منهم بالای‌سر آنهارا گرفته
مستعد نشستم تابمرور سواره وتفنگچی وتوپهای می رسیدند
چون جمعیت آنها چهار هزاربودند لهذا حکم دادم توپها
را ازبالای کوه مقابل سنگر آنهابستند وباروت‌خالی‌پر کردند
وچهارساعت ازمغرب گذشته قریب بتحویل حکم یورش دادم
وتوپهارا سردادند پس‌چند نفر ازسواران آنهاکه‌مستعدبودند
اسفندیار خان‌رابرداشته‌فرار کردندمابقی خوانین‌وسر کردگان
مثل ولی محمدخان سرتیپ ومحمد سلیم‌خان مشیزی وحسین
خان قریته العربی وسایر باجمیع سپاه گرفتار وخوانین را بند
کرد نزدمن‌آوردندومن‌حمدالهی‌رابجاآورده‌وهمانساعت‌سوار
شدم و خوانین رابااتفاق خودگرفته روانه‌دشتاب شدم و گفتم
باقی نوکر هاوسایر گرفتاران را باسامان واسلحه آنها حمل

ونقل نموده بآسودگی‌روانه شوند روز دیگر جشن‌عیدترتیب
شد محمد ولی خان سرتیب را با سایر خوانین در مجلس
طلبیدم ودلجوئی ونوازش بسیار نمودم پس نوکرهای خودرا
بفراخورشان و رتبه بانعام وافی دلخوش کردم و گرفتاران را
استمالت ودلجوئی‌نمودم آنهاهم تعهد خدمت بصداقت نمودند
بعداز چند روز که رفع خستگیها شد وخبر قرب علی خان
لاری با لشگر فارس متواتر آمد دفع عبدالله خان صمصام
الدوله قراگوزلو سرتیب را که تیپ و توپ در بزنجان قرار
داشت قبل ازملحق شدن باعلی خان مصمم شدم و محمد باقر
خان برادرم را بسبب زخمی که داشت با میرزا حسین خان
برادر زاده خود محمد سلیم خان مشیزی را که با پنجاه نفر
تفنگچی وسوار در دشتاب مستحفظ مقرر کردم‌وبااین‌جمعیت
کثیراسیر نوعهدحرکت‌بسمت‌بزنجان‌نمودم‌و بعدازوصول‌بمحوطه
قلعه مذکور خوانین گرفتار وبا دسته های آنها هریك بفاصله
در کوهسار جابجا مقرر کردم وحکم دادم که هیچیك از مکان
خود حرکت واقدام بجنك نكنند تاحکم‌من نشود چه

امید دوستی نو زدشمنان کهن
چنان بود که طلب کردن گل از گلخن

وخودم با نوکر خود مقابل قلعه پیاده شدیم و سوار و تفنگچی را سه قسمت نموده ازسه سمت قلعه حکم پیش‌رفتن دادم ازطرف عبدالله‌خان نیز تیپ سوار وسرباز توپخانه‌مستعد مقابل آمد وجنك شروع شد جنگی بسیار صعب چون بناحق در تلف کردن من میکوشیدند حق یاری کرد ومن باوجود شلیك های توپ وتفنك خودم بطریق یورش کردم وبیکدفعه ازسه‌جانب جمله نوکرها یورش آوردند و توپخانه و فوج سوار عبدالله خان پشت دادندچند نفرسرباز گرفتار و باقی در قلعه محصور شدند روز دیگر عبدالله خان کاغذی نوشت باین مضمون که من با شما جنك نمیکنم و تعهد میکنم که رفع غائله مابین بشود ارکان سلطنت را نوعی بکنم که طرفین مطمئن و آسوده شوید بالحاصل روز دیگر محمد علی بیك فارغانی از طرف علی‌خان لاری وارد ، کلام الله شریفی را که علی خان در خاتمه اش بدستخط خود باین مضمون نوشته و مهر کرده بودکه چون درزمانی که پدرم از ملك و خانه فراری

و با عیال وعشایر متواری شد و پناه باین خاندان آوردند و ۵ سال خرج و برج و مجموع را با عزت و احترام تمام متکفل شدند و برادرم نصیر خان و من در خانه شما پا به عرصه وجود گذاردیم و خانه‌زاد ونمك پرورده شما هستیم و همیشه مترصد بودیم اسبابی مسبب الاسباب فراهم بیاورد که بازای آنهمه احسان‌ها خدمتی ازما بشود و حال وقت‌فرصت است و من از شما توقع میکنم که بروید در مشیز آسوده شوید تا من در تدارك رفع غائله بر آمده دفع تهمت از شما بکنم و فرمان تفویض حکومت کرمان را کمافی السابق‌به فاصله دو ماه بشما برسانم و شاهد و حاکم مابین من و شما خداوندتعالی است وکلام او والسلام و نویدهای زبانی ازقول محمدعلی بیك چندان تکرار رفت که من صدق قول اورا یقین نمودم پس روز دیگر جواب علی خان را حواله بمیرزا احمد نمودم و باتفاق محمد علی بیك روانه‌دشتاب کردم که میرزا حسین خان برادرزاده ام را برداشته بروند نزدعلی خان و سبب وقوع این حادثه را کما هو حقه باو حالی‌نموده و استمزاجی از خیالات افعال آنها حاصل نمایند و مراجعت

کنند و خود با عبدالله بند و بست نموده با جمعیت بطرف
مشیز حرکت کردیم اما بعد از وصول سیدحسین خان ومیرزا
احمد باردوی علی‌خان‌وطی گفتگو و بند وبست های درخلوت
با او علی‌الصباح در اردوی او شیپور کوچ میزنند ومیرزااحمد
ازعلی خان جویا می‌شود که شیپور بی‌وقت بچه‌جهت کشیدند
جواب گفته بود جهت کوچ کردن پرسیده بود بکدام سمت
گفته بود بدشتاب میرزا احمدگفته بود در دشتاب محمدباقر
خان وجمعیتی مضبوط هستندو با استعداد و شما که بروید
بدون جنگ تا جان دارند بشما راه نخواهند داد و تا جمعی
کثیر از طرفین کشته نشوند آنوقت هم تا فتح و شکست
نصیب کدام باشد کاری نخواهد شد پس ازقول وقرارداد شما
و اطمینان آقا خان چه باقی میماند جواب گفته بود در این
باب من چاره‌ندارم احمد بیك یوزباشی مختاراست میرزااحمد
از اطوار وگفتگوی علی خان استنباط غدر کرده بود چون
جمعیت علی خان شش‌هزار نفر پیاده و سوار وشش‌عراده‌توپ
و جمعیت احمد بیك نیز از پیاده و چریك شش هزار بودند
لهذا میرزا احمد علی خان خاطرجمع‌رخصت مراجعت میگیرد

وعلی خان محمد علی‌فارغانی را با هزار تفنگچی همراه‌میکند
که بیاید دشتاب را خالی نموده همگی بیایند در مشیز ساکن
بشوند وبعد از ورود بدشتاب چون زخم محمد باقر خان اورا
ازپا انداخته بود لهذ دشتاب را تخلیه نموده و روانه می‌شوند
و اردوی آنها بلافاصله‌وارد دشتاب گشته بوده روزبعد محمد
باقر خان و سایرین در مشیز وارد شدند و من متغیر شدم که
چرا دشتاب را خالی کردید میرزا احمد جواب داد که سبب
اینکه یقین‌کردم علی‌خان بغدر وفریب شمارا مشغول نموده و
دشتاب را با آن جمعیت بغلبه می گرفتند زیرا که دسترسی
بمدد شما نبود با وجود آن قول و عهد علی خان در خاتمه
کلام الله حرف میرزا احمد را حمل بخیالات واهی کردم و
روز دیگر عصری زلفعلی سلطان که در اوقات محاصره بیك
پای اورا گلولهٔ توپ ناقص کرده بود درراه دوسوار را گرفته
با کاغذ های آنها آورد بعد از مطالعه معلوم شدکه احمدبیك
و علی خان بفضل علی خان نوشته اند که ما آقا خان‌وکسان
اورا در نهایت اطمینان در مشیز بخواب‌کردیم وشما وعبدالله
خان و سردارهای قندهار را از سه طرف بنهایت‌تعجیل خود

را برسانید که ما فردا در دو فرسنگی مشیز اردو خواهیم
کرد و یك نفر از اینها را اگر پرنده شوند نمی گذاریم از این
طرف فرار کنند و جملگی از اقبال پادشاهی دستگیر هستند
بعد ازمطالعه حیرت برمن غلبه کرد از مردی ومردمی واعتقاد
علی خان پس گفتم الحکم لله پس چاپارها را اطلاق نمودم و
شب پس از صرف غذا حکم کوچ دادم وبعزم مقابله وشبیخون
زدن باردوی علی خان سوارشدم مگربرادران ومیرزا هادی
خان صلاح ندادند و گفتندحال که قضیه برعکس شد بایدرفت
و بم را گرفت ونشست تا ببینیم خداچه مقدرمیکند پس فسخ
عزیمت را نموده بطرف قریة العرب روانه شدیم روز دیگر
بوقت ظهر وارد قریة العرب شدیم که بیست و چهار فرسنك
بود و یك روز در آنجا توقف نموده از آنجا منزل بمنزل به
طرف بم حرکت کردیم تا بدو فرسنگی بم و از آنجا میرزا -
ابوالحسن خان را با پنجاه سوار فرستادیم قلعهٔ بم راگرفت و
روز دیگر سوار شده وارد بم شدیم وارك بم با توپ های متعدد
بدست تفنگچی عرب و عجم مضبوط بود بیست و دوروزدربم
ماندیم و چند دفعه یورش بارك بردیم کاری از پیش نرفت تا

اینکه خبر محقق رسید کهٔ چهار اردو باهم و بیست و چهار
هزار کس میباشند و امروز بدوفرسنگی منزل خواهند نمود
چون مصلحت بمقابله شدن ندیدیم از آنجا بطرف نرماشیر
حرکت کردم و قلعهٔ ریگانرا که معظم قلاع نرماشیر است
منظور نمودم پس از ورود چون قلعه مملو از تفنگچیان کار
بود راه بما ندادند پس در خارج قلعه پیاده شدم و وسط ظهر
حکم دادم قلعه را بیورش گرفتند و شش نفر از آدمهای من
کشته وزخمی شدند و بعد ازفتح روانه قلعه شدیم و ازآنجا
برادرم محمد باقرخان را فرستادم نزد آزاد خان بلوچ که
او با تفنگچی او بجهت حفظ جان بمدد بیاورد چهارده روز
فاصله لشگر خصم وارد شد علی الصباح حکم دادم بنه و بار
روانه شود و خود با سوار بعزم مقابله با خصم حرکت کردیم
چون جنگل بود و میدان جنك نبود خوانین گفتند که باید
عقب بنه بآرامی رفت اینها هم می آیند هرجا که میدان تاخت
و تاز بنظر آمد برمیگردیم و جنك میکنیم من هم بقول آنها
عمل نموده بقدر نیم فرسنك از قلعه دورشدیم از حرکت ما
خصم جری شده سرعت در تعاقب نموده بقدر تیررس نزدیك

شدند من برگشتم و تفنگی بطرف آنها انداختم وحکم دادم
که برگردید وبزنید که بیکدفعه سوار ما و میرزا ابوالحسن
خان دست از جلو برداشتند و فرار کردند اسبهای یدك مرا
هم بردند از قضا اسب سواری منهم گلوله خورد با من زیاد
از هفت کس باقی نماند محمد جعفر خان برادرزاده و میرزا
هادی خان خراسانی و محمد رحیم مهردار و میرزا احمد و
میرزا حسین پیشخدمت و نجفعلی بیك وملك محمدبیك پیدا
است که هفت تن با ٢٤ هزار سواره و پیاده‌چه می کنند مگر
حفظ الهی و حال اینکه گلوله توپ مثل باران میبارید و از
چپ وراست چهارعلم سپاه خصم درجلوما بودند، باری بطریق
جنك و گریز حرکت مزبوحی کردیم تا عصر به تل بلندی
رسیدیم که در آنجا میرزا ابوالحسن خان و سایر سواران
قرار گرفته بودند و از آنجا اسب خودم را عوض نمودم وروانه
شدیم و از نوادر اتفاقات دربین جنك و گریز دو الاغ که دست
های آنها را بطناب بهم بسته بودند مقابل آمدند و دستهای اسب
محمد رحیم بطناب بند شد و نجفقلی بیك تاخته پیاده شد و
طناب را بریده و سوار شد که در این بین گلولهٔ بدبهٔ باروت

کسیه بکمر اوخورده ورختهای او آتش گرفت وبدنش سوخت
و مجموع بدن آن بیچاره مجروح شد وازاسب نیفتاد وسالم
ماند بالجمله بوقت غروب بدهنه تنگی رسیدیم و لشگر خصم
نتوانست تعاقب کند بفاصله یك فرسنك ماندند ما هم در آنجا
پیاده شده ونماز خواندیم وغذا صرف شد واسبها جو خوردند
و سوار شدیم چون شب بود و ابر و بارش و دره های سخت
درراه بود از این سبب جمعیت ما از یکدیگر جدا ماندند و
نصف از راهی و تتمه از راهی روانه شدند و روز دیگر در
دامنه قله بلندی بهم ملحق شدیم ومنزل بمنزل ماازجلووآنها
از تعاقب می آمدند من باخود تصور کردم مال وحال رادیدم
باینطریقها عمرضایع کردن حاصلی ندارد برفرض اینکه ده سال
باینطورها دزوخورد بکنیم پس عزم خود را جزم کردم که از
تنك شمیل روانه بندر عباس شوم از آنجا بجهاز سوار شده
روانه هندوستان یاعربستان بشویم پس باین همت روز دیگر
داخل تنك اشمیل شدیم ولشگر خصم اینطرف تنك ماندوفاصله
تنك البته شش فرسنك بود غرض آمدیم تا قریب به آنتها تنك
سوار هائی که در جلو بودند بر گشته گفتند تفنگچی ها با

تدارك تمام در اینجا ناخلو هستند بجهته محافظت ملك میناب
وبند عباس پس بدلالت ونوید انعام هرچه سعی کردیم راه ندادند
ناچار برگشتیم ودروسط تنك کنار آبی پیاده شدیم سیورسات
هم اصلا نداشتیم ودرآن کوهسار هم بجز کوه در کوه دیگر
آبادی متصور نبود کفتم الحکم لله الواحد القهار نیم ساعت
بغروب باقی بود در این بین از تفضلات الهی شخص درویش
نوری نام پیدا شد وگفت هرچه ضرورت است مشخص کنید
تامن بیاورم پس میرزا احمد سیاهه سیورسات را باو دادو رفت
وبفاصله دوساعت مراجعت نمود و بقدر ضرورت بار کرده با
چند سر گوسفند آورد و چند روزی که ابشخور در آن تنگنا
بود بر سبیل استمرار درویش مذکور سورسات را میرسانید روز سیم
بعداز ظهر برادرهای من ودو نفر از نوکر های معتبر آمدند
من پرسیدم مطلبی دارید میرزا ابوالحسن خان پیشتر آمده
گفت مقصود ما همگی این است که یا حکم بدهید تنك را
بشکنیم وبیرون برویم یا مرخص کن باین کوهسار متفرق شده
هرکس بطرفی برود من جواب کفتم که اگر بگویم تنك را
بشکنید جمعی کشته خواهند شد و اگر بگویم در کوهسار

متفرق شوند همه هلاك خواهند شد صبر کنید از جانب خدا
فرج خواهد شد ابوالحسن خان گفت دیگر فرج بجهته ما از
این تنگنا محال است و هر گز نخواهد شد من بشوخی گفتم
اگر فرجی شود چه خواهی داد گفت صد هزار تومان میدهم
گفتم غلط گفتی از کجا میدهی گفت مقابل روی تو بلشگری
که پنجاه هزار باشد خود را میزنم گفتم این هم غلط است
کشته خواهی شد گفت اقرار می کنم که پیغمبری گفتم
این هم غلط است پیغمبر جد ما بود لکن من دیشب در خواب
دیدم که پس فردا یکساعت و نیم بغروب مانده دو سوار
از این طرف خواهند آمد بانوشتجات چند و همانساعت که
آنها رسیدند ما سوار خواهیم شد پس آنها رفتند بمکان خود
ودو روز بعد سر ساعت میرزا ابوالحسن خان مکمل وجلواسب
بدستش آمد نزد من گفتم ابوالحسن خان گویا سر وعده آمدة
پس بحاجی بیك تفنك دار گفتم برو ازین تل بالا به بین
کسی می آید پس چند دقیقه فاصله رسیدند و نوشتجات را
دادند و من حکم کردم بنه بار و اسبها را حاضر کردند و
سوار شدیم اگرچه خوانین کرمان وسایر بالاتفاق نوشته بودند

که ما همگی یکدل کمر خدمت بسته ایم وهرچه زودتر البته
مراجعت کنید که ماخود اردوی فضلعلی خان وعلی خان رابهم
می زنیم مگر من اعتماد نکردم ودردل خود قصد رفتن خراسان
رامصمم شده باحدی ظاهر نکردم و از تنك شمیل که سوار
شدیم هفت روزه بیزد رسیدیم و در آنجا چند روزی توقف
نموده رفع خستگی اسبها شده بطرف راور حرکت کردیم و
چند سوار بجهته اطلاع علی رضا خان راوری فرستادم که
وحشت نکنند مشارالیه ملاحسین نام وکیل خود را مصحوب
ادم های من فرستاده درخواست کرده بود که در کوبنان منزل
بکنم من حسب التمنای او بکوبنان نزول نمودم چون امیر
توپخانه باستعداد تمام از دار الخلافه جهته مدد فضلعلی خان
حرکت و به یزد رسیده وعلی رضا خان هم مثل سایر خوانین متوحش
بود لهذا سه هزار تفنگچی که جهت حفاظت راور معین کرده
بود فرستاد بکوبنان وبنوکرهای من ملحق شدند ونوشت بمن
که تاده روز دیگر ده هزار تفنگچی موجود و چنین و چنان
خدمت میکنم و برسبیل استمرار همه روزه چهارصد و پانصد
تفنگچی او بکوبنان بنوکر های من ملحق می شدند میرزا

ابوالحسن خان وبعضی از نوکر های معتبر من بخیالات واهی
متوهم شده مکرر روا نمود نمودند که علی رضاخان با خدعه و
وغدر میخواهد دست انداز بشما بکند ودر نزد امنای دولت وسیلهٔ
آسایش واعتبار اوبشود وچندان ازین مقوله اظهار کردند که
من ناچار حکم بکوچیدن دادم و تفنگچیان علی رضاخان را
بحال خود گذاشته روانه شدیم وروز دیگر عصر دامنه گداری
که متصل بخاك یزد بود رسیدیم که ناگاه بتاخت وفریاد کنان ملا
حسین وکیل علی رضا خان رسید وگریبان خودرا درید وگفت
بچه سبب حرکت کردید من پیش نفس خود شرمنده شده ام و
به برادر ها وجمیع نوکر ها گفتم اگر بلای گرفتاری یاکشته
شدن نازل باشد جهت من است ومن لامحاله مراجعت می کنم
هریك میل دارید بامن بیائید وهر کس مایل نباشد و از جان
خود بترسد بهر کجا می خواهد برود پس من مراجعت نمودم
و همگی با من موافقت کردند مگر برادرم میرزا ابوالحسن
خان وچند نفری که اعتماد بآنها داشتم رفتند گفتم بخدا سپرده
باشد وبنوکر ها گفتم اینها ده روز دیگر بعضی زخمی وگرفتار
با ابوالحسن خان خجل و شرمسار مراجعت خواهند کرد

بعد از ورود بکوبنان یکشب توقف و روز دیگر بخواهش
علی رضاخان حرکت ودر باغ محدثی میرزا شفیع خان والد
مشار الیه که قریب بقلعه راور است نزول نمودیم وچندروزی
در آنجا متوقف وبکمال فراغت آسودیم وعلیرضا خان ازلوازم
خدمت گذاری دقیقه نامرعی نگذاشت و از امورات اتفاقیه
روز دهم میرزا ابوالحسن خان باچهار نفر از همراهان وارد
شدند مابقی زخمی وگرفتار سپاه پادشاهی شده‌بودند باالجمله
چون عزیمت خراسان در ممکن خاطر متمکن بود در چند
ایامی که درراور ماندم علی رضاخان را بنصایح دلپذیر آسوده
خاطر نمودم و نوکر ها را از قصدخود مخبر ودر همراهی با
من و مراجعت باوطان مختار کردم ورروزدیگر ازآنجاحرکت
نموده قریب بهلوت منزل ساخته شب اکثراز همراهان بیخبر
برگشتند وصبح باامید الهی سوارشده بلوت‌زدیم واسمعیل‌خان
طبسی با چند سوار بلد جلو و بجهته بی آبی لوت بتعجیل
روان شدیم مع‌هذا چندان صدمه تشنگی باسب و آدم وارد
آمد که‌بعضی حیوانات از تاتو وبازو توله شکاری سقط شدند
تاعصر که ازلوت گذشتیم و راویه های آب که از نای بندان

جلو ما فرستاده بودند رسید بودند اشهد با الله آب حیات بود
که موجب حیات مردمان ودواب شد و الحمد خداوند راکه
آدم اذیت ندید چه نادر شاه را خوانین طبس ازین راه بردند
ودوثلث لشکری اوچه غرق شدند وچه ازتشنگی هلاك شدند
والحمد الله سالم رفتیم و مغرب واردنا بندان شدیم چنین آب
وهوای بسیار خوب داشت دوسه روزی توقف‌نمودیم واز آنجا
حرکت‌بطرف قائن رامصمم شده‌میرزا هادی خان‌رافرستادیم
نزد امیراسد الله‌خان‌بجهته اطلاع او وخود منزل بمنزل‌بفراغت
میرفتیم تایك منزلی قائن میرزا هادی خان‌مراجعت وعذرامیررا
باین طریق خواست که میگوید آصف الدوله با من دشمن و
سرخرابی مرا دارد چنانچه جماعت‌نخعی رابمخالفت‌من‌محرك
شده والان مابین ما کار بمجادله کشیده است واگرشما بیائید
در قائن بهمین بهانه مرا پیش پادشاه بدنام وتمام میکند ناچار
عذر اورا پسندیدم و راه گردانیدم و بطرف سر بیشه حرکت
کردم ودرآنجا عمه امیر اسد الله خان خواه نخواه مارا یازده
روز نگاهداشت و از لوازم ضیافت و حرمت بهیچوجه فرو
فرو نگذاشت منهم چنانچه بایست توقیر او و پسران او را

منظورواز آنجا حرکت سمت‌قندها راکه ازهرطرف مریدهای
هرمملکت بمن نزدیکتر باشند مصمم وروانه شدم‌منزل بمنزل
درکمال آسودگی رفتم تا به‌لاش که جوین‌اول خاك افغانستان
است نزدیك واز دومنزلی سواری جهت اطلاع نزدشاه پسند
خان که مالك ملك بود فرستادم و در یك منزلی جواب از
طرف اورسید وتاکیدزیاد درقبول خواهش اوکه توقف کنم
در چهار فرسنگی تادر آنجا ملاقات بشود وروانه شویم اگر
چه از این کیفیت اکثر از همراهان بخیالهای دور و دراز
افتادند ودر حقیقت جا هم داشت چه بسی احتمالها در نتیجه
آن متصور میشد ولکن من مستظهر بتوکل ووکیل‌خودبودم
وبی دغدغه در تسلیم بحکم قضا و قدر می آسودم فکفی بالله
وکیلا وکفی بالله‌شهیدا علی‌الصباح که ازیکمنزلی‌سوار شدیم
میل بمیل فرسنك بفرسنك‌یابار میوه‌جات وماکولات‌متعارفانه
چنانکه زیبای میزبانی اوبود میرسید تابه چهار فرسنگی در
آنجا مکانی‌بحد خود عالی وخروارهامیوه‌جات ازقبیل‌خربزه‌و
خیار وهندوانه وغیر انبار پس پیاده شدیم‌ودر آن روزدر کمال
سادگی جبه پشمینه خودرنك در برونیم تاج درویشی بارشته

برسر در مکان معین قرار گرفتیم و نوکرها در اطراف مکان
نموده آسودند یکساعت فاصله شاه پسند خان باولاد واحفاد
و اجانب واقارب با تجملی که ممکن او بود وارد باآدابهای
گزیده واحترامهای پسندیده ملاقات وبعد از صرف شیرینی و
میوه وچای سوارو تفریح‌کنان تادامنه‌حصار استوارخدا‌آفرین
لاش رسیدیم خواستیم پیاده شویم مانع آمد و تکلیف رفتن
بالای قلعه و نزول کردن بخانه خودرا نموده‌پس جمیعاً رفتیم
بالای ارك پیاده شدیم وظهور این حکایت موجب بروز کمال
محبت ومودت اوشد چه‌کامران‌شاه راکه‌ولی نعمت اوبود با
چهار نفر آدم راه نداد وفرزند خودرا بدستور پس این‌مرحله
تقلیب مقلب القلوب است بعد از دوازده روز که بمنف مارا
نگاهد است و از وظایف ضیافت دقیقه نامرئی نگذاشت رضا
بحرکت ما داد وخود تا جوین متابعت نمودآنچه شایسته او و
شایان من بود از تعارفات رسمی بعمل آمد و عبدالقادر خان
منسوب خودرا باچند سوارهمراه نموده ماروانه واومراجعت
کرد پس منزل بمنزل آمدیم تابه گرشك وازآنجاسواری جهت
اطلاع شاهزاده محمد تیمور حاکم و میجر رالنس صاحب

کلکتر قندهار فرستادیم ودرچهار فرسنگی قندهار از خوانین واکابر جمعی کثیر استقبال نمودند وبعزت درروز هفدهم شهر ذی‌قعدالحرام سنه ١٢٥٨ وارد قندهار و بخانه که بجهته نزول ما معینی شده بود پیاده و کلانتر را مهماندار ما کردند وبعد ازسه روز خرج مهمانی مارا خشکه از قرارروزی صدروپیه مقرر کردند وپس ازدیدو بازدید ها شرح احوال مارا شاهزاده ورالنس صاحب خود نوشته وبمن هم القاء کردند نوشتم بلارد مکلاتن صاحب وشاه شجاع وجواب در کمال مهربانی رسیدو مقرر شدکه بمعاونت آنها هرات را گرفته ساکن شوم مگر تقدیر مخالف تدبیر آمد و حکایت بلوای کابل متواتر شد و خلل فاحش در احوال صاحبان انگریز ظاهر شد و رفته رفته قضیه بلوا در قندهار نشر وخوانین وسردار های قندهار یاغی شدند وملك بر هم خورد و افاغنه شهری بی اعتبار و اکثری را اخراج بلد نمودند و دروازه ها خاکریز شد و راه ها از تردد مترددین مسدود ماند و مکرر جنك‌ها واقع شد ومن درهمه جنك ها بودم وبعد امکان معاونت خلق الله را مواظبت می نمودم چون تفصیلش دردفاتر انگریز به ثبت است همین قدر اجمالا اکتفا رفت

ولی ازفضل الهی مریدهای ما ازطرف پیشاور و کابل وبلخ وبخارا وبدخشان وسند باوجود سد طرق سالم بقندهار رسیدند چون مدت محاصر ممتدشد روزی شاهزاده صفدر جنك ومحمد عمر خان سردار باسایر سرداران وخوانین یاغی کاغذی ممهور بمن نوشتند بایمان موکد که اگر بیرون آمدی و بما ملحق شدی فبها المطلوب و الا هر وقت دست بیابیم اول توو کسان تور راقتل میکنیم بعدانگریزان رابالجمله بعد که خبر کشته شدن شاه شجاع رسید و صاحبان انگریز مصمم تخلیه نمودن قندهار شدند وقورخانه زیادی خودرا آتش دادند و شاهزاده صفدر جنك را طلبیده بحکومت نشاندند وازشهر بیرون آمدند من هم باتفاق صاحبان کوچ کردم وچند روز بجهته بندوبست کار صفدرجنك دربیرون شهر ماندند تاروزی گریم‌خان پیش‌خدمت شاهزاده آمده مذکور ساخت که سردار ها افسوس میخورند که آقا خان رفت اگرمانده بود سزای اورا میدادیم این کیفیت موجب فسخ عزیمت من شدوبجنرال نات صاحب و میجز رالنسن گفتم من بقندهار مراجعت میکنم هرچه مبالغه کردند قبول نکردم پس روز دیگر آنها بطرف کابل

حرکت ومن بقندهار مراجعت نمودم ودرخانه مهردل خان که در وسط خانه افغانها است منزل کردم والحمد حافظ حقیقی را که چندان محبت مرادر دل شاهزاده و سردار ها جا داد که شب وروز ساعتی آرامم نمیدادند چون اوضاع آنها را ورای وضع ملك داری دیدم مصلحت در سکونت خود ندیدم و چون شاهزاده و سایر از روی محبت مانع از حرکتم بودند لهذا سردار ابوالحسن برادر خودرا درقندهار گذاشتم وبملاحظه پاس رعایای فقیر کاغذی بکهن دل خان نوشتم که بزودی روانه قندهار شود تا رعیت آسوده گرددوخودحرکت نمودم صفدر جنك اظهار کرد که صالو خان اچك زائی یاغی است وسرراه رادارد دو روز تامل کن تا تدارك سوار نموده بمدد همراه نمائیم قبول نکردم وروانه شدم اگر چه مشارالیه باسه هزار کس سرراه وکدار ها را بسته بود لکن بی دغدغه رفتم وبمجرد ملاقات لوازم آدمیت را بجاآورد و مارا بخانه خود برد و دو روز ضیافت نمود روز سیم روانه شدم تا وارد شالکوت که ملك نصیر خان کلاتی است و از آنجا سواری بجهته اطلاع نزد نصیر خان فرستادم او هم نایب محمد حسن

خان واکابر ملك خودرا باستقبال فرستاد و مارا باحترام تمام وارد کردند ورسم ضیافت را کماکان بجاآوردندو از آنجا از راه بیلو روانه سندشدیم ومرحوم نصیرخان لوام اعزانم واکرام رابجاآوودودرجنب قلعه خود خانهای چند که کفایت من ونوکرهای مرابکند و منزل داد بعد از ضیافت ها روزی صد روپیه جهته مخارج آدمهای من مقرر کرد و در آن اوقات جنرال سر چالس نپیر صاحب و اوطرام صاحب در سند بودند و مقصودشان این بود که میر نصیر خان کراچی را واگذارد بانها ومیر صاحب موصوف تمکین نمیکرد ومیرعلی مرادخان خیرپوری باجنرال موصوف موافقت نموده ورفته رفته غایله طولانی شد من از رهگذر خیر خواهی اصرار بسیار بمیر ها نمودم که مصلحت شما این است که کراچی را واگذارید و آسوده شوید که علاوه ازآنچه مداخل سالیانه کراچی است ازدولت انگریز بشما عاید خواهد شدمگر قبول نکردند تاآنکه لشگر خود را جمع نموده و سرا پرده خارج حیدر آباد زدند من سوار شده رفتم در اردوی میر موصوف و اولا آنچه لوازم نصیحت و خیر خواهی بود در ممانعت از جنك و واگذاردن

کراچی بجا آورم مفید نیفتاد آخر الدواء جواب داد که فردا
شمشیر تالپور را خواهی دید گفتم پس حال که چنین است
موافق قانون اسلام نیست که من و نوکرهای من مدد نکنیم لکن
چون لباس نوکرها ملبوس ایران است شاید بلوچ های لشکر
شما نشناسند و خللی واقع شود پس چند دست لباس سندی
بدهید که نوکر های من بپوشند و با شما بجنك بیایند قبول
نکرد و گفت شما مهمان من هستید هرگز چنین تکلیفی را
رضا نمیدهم پس من برخواسته مراجعت کردم وچون قرار-
داده بودند که شبانه بیخبر در چهاونی شبیخون بزنندو اوطرام
صاحب و کسانیکه درچهاونی بودندقتل کنند من محض رضای
الهی شبانه فرستادم واورا اطلاع دادم وشب چهاونی راتخلیه
نموده وبجهازات سوار شدند وبسلامت ماندند پس روز دیگر
که اردوی آنها بجهته مقابله باافواج انکریزی حرکت کردند
من هم ازحیدر آباد روانه جرگه شدم بعدازشکت و گرفتاری
میر های سند و تصرف نمودن حیدر آباد و شورش خوانین
بلوچیه وفساد میر شیر محمدخان چون صاحبان انکریز مرا
خیرخواه خلق‌الله میدانستندو بمناسبت مسلمانی از من خواهش

کردند که چند نفر ادمان بدلالت میرشیر خان وسایر خوانین
بلوچیه بفرستم که بی غایله اطمینان حاصل نمایند من هم
بخواهش ایشان عمل نمودم مگر نصایحم به بعضی اثر کرد
وباکثری مفید نیفتاد بلکه میرشیرخان فرستاده مرا کشت و با
تیپ وتوپ بعزم مقابله بالشکر انگریز حرکت وجنرال صاحب
نیز مصمم شد محمد باقرخان برادر مرانیز باخود برد و چون
بخواهش صاحب موصوف حفاظت از جرگه تا کراجی بدل
آسائی وآرامش رعیت وسکنه وامنیت طرق محول بنوکرهای
من بود ومن آنهارادرلشگر نهته و گراچی ومابین مقرر کرده
بودم لهذا خود بابیست سوار درجرکه منزل داشته وقرب هزار
نفر مرد وزن ازجماعت مریدان هرملك درجرگه بودند ومن
مشغول کار آنها بودم ودر حرکت میرشیر محمد خان جمیع
بلوچان سندهه وتوابع بمدد ومتابعت او حرکت کردند بعضی باو
ملحق شدند وبعضی نرسیدند باالجمله شیر محمد خان نوملی
باچهار هزار کس ومحمدخان خشك بادوهزار کس در یکشب
شیرمحمد خان بجرگه برسر ما شبیخون آورد ومحمدخان در
لشکر نهته برسر آدمهای من ودرآنجا ده نفر آدمهای من کشته

کشتند و در جرگه هفت نفر از آدمهای من و هفتاد نفر از مریدهای من کشته وزخمی شدند و من باچند سوار یکتای از خالق سوار شده چندان که بیهوش بودم در جنك کوشش کردم تااسب من در تاخت یورش بسر افتاد وبه پشت برروی من غلطید وچهار دندان من شکست ومن مدهوش بودم بقیته السیف مرا بر داشته از آن مهلکه بیرون برده بودند ودر آن غارت مطابق بیست وسه لك از صندوقخانه من واز آدمهای من بیغما رفت وهمینقدرها از مریدان هر ملك و سکنه جرگه غارت نمودند وچون میرشیر محمد خان شکست خورده فرار کرده بود شیر محمد خان هم جرگه را بمستحفظین و تفنگچیان معتمد خود سپرده وخود بااسباب واموال منهوبه رفته بود من هم شب آن روز راوارد چاونی شدم و چند روز تدارك ترتیب سامان دادم تاجنرال صاحب مراجعت نمودو من برادرزادهٔ خود محمد جعفر خان رابامیرزا احمد وچند نفر نوکر فرستادم بجرگه تابقیه جماعت وزخمی هارا بیاورند وآنها رفتندوجرگه را ازتصرف بلوچان انتزاع نموده وجماعت وزخمی هاراآوردند بچهاونی حیدر آباد و بمعالجه مشغول شدند و جنرال صاحب

سیاهه اموال غارت شده مراخواستند که از بلوچان مطالبه نمایند مگر مصلحت چنان دیدند که آنچه ازما غارت شده به بلوچان ببخشند تاآنها رام وملك آرام شود ودرعوض ازسر کار کمپانی بما بدهند و بعد از چندی بلوچان اطمینان یافته بالتمام بسلام شتافتند بما جواب گفتند که سرکار قبول نکرد که عوض مال منهوبه شما را بدهد وگفته است که چرا خودشان محافظت نکردند من گفتم که برادر من سردار محمد باقرخان راباکلیه سوار من بخواهش شما همراه شمابجنك شیرمحمد خان آمده بود وبعضی از نوکرهای من بحکم شما در لنگر نهته بحفظ طرق مشغول بودند ومن خود با بیست پیشخدمت و عملجات در جرگه بودیم که بیخبر این مقدمه اتفاق افتاد من چگونه جواب چهار هزار کس را میدادم جوابی که مقرون بقانون باشد ندادند من هم ناچار سکوت نمودم و درثانی در تدارك فراهم آوردن اوضاع خود بودم در این بین فقیر محمد نام بمفهلی نایب محمد علی خان بلوچ وارد و نوشته جات چندجهته سر چارلس صاحب کورنرومن از طرف محمد علی خان آورد مضمون اینکه ملك سندهه و بلوچستان بتصرف سر کار

انگریز بهادر است من هم خود را وملك خود را از سرکار و وابسته به‌سرکار میدانم مگر ازین سبب دین محمدخان ومیر احمد خان وسالار ملوك وسایر خوانین بلوچیه و اکثری در نفاق با من اتفاق کرده مخالفت میکنند هر گاه یکی از برادر های شما بیاید من قلعه بمفهل را باو می سپارم و خود کمر بسته خدمت میکنم من‌هم تصور کردم که بمفهل اگرچه درحقیقت سرحد ایران است‌لکن همیشه بتصرف محراب‌خان بلوچ پدر محمد علی خان بوده بعد ازو تعلق بپسرش گرفته است واوهم‌گاهی خدمت بایرانی نمیکند اگرچه درزمانی‌که من‌درکرمان بودم سردارا والحسن خان برادر خود را بجهته تسخیر آن ملك ماءور کرده بودم مگر چنانچه ایمائی رفته امنای دولت مجال نداند واورا قبل ازاحاطه و تسخیر طلبیدم حال با وجود تمنای محمد علی خان و اطلاع کونر صاحب اگر بفرستم وملك‌را بگیرم ضرری ندارد بلکه‌یحتمل اسباب التیام مابین بشود پس در ماه ربیع الاول سنه ١٢٦٠ سردار محمد باقر خان برادر خود را با تدارك تمام روانه نمودم وبعداز ورود محمد باقر خان به‌محوطه‌بمفهل وملاقات

بامحمدعلی خان وظاهرشدن مخالفت مشارالیه باظهار تمنای اینکه اول خوانین مخالفین مرا باقلعه جات آنها گرفته بمن بسپارند بعدمن‌قلعه بمفهل رابه‌شما تسلیم می‌نمایم‌ازاین سبب ازبمفهل مراجعت وسالار ملوك‌ومیراحمدخان متابعت اختیار کرده میر احمد خان پیپ‌را که مسکن اوبود تخلیه و تسلیم کرده و کمر خدمت بسته بودند و تفصیل احوال را بمن نوشتند ومن بجهه خوانین خدمتگذار خلعت و انعام ومواجب مقرر کردم وبقدر لازم وقت باستعداد برادرمعزی الیه‌افزودم دو گماشته از کارکنان مریدان معین نمودم یکی دربندر کراجی و یکنفر نزد سردار محمد باقرخان و حکم دادم که اگر ده لك هم خرج میشود مضایقه نکنند و حتماً بمفهل را تسخیر نمایند و در روز پنجشنبه بیست وششم شهر رمضان-المبارك سنه ١٣٦٠ ازکراچی براه دریا جهته سرکشی جماعت مریدین متوطنین ملك کچ و بهوچ حرکت کردم اگر چه اول سواری من بدریا بود وطوفانی نیزعارض شد وبسلامت وارد میدانی شدیم وسرکارمهاراج راو ولیل جی مالك مملکت‌که الحق درعین جوانی ازکمال عقل وفتوت‌ومردمیت که‌مفطور

داشت در بند مدائی آمده ملاقات را اتفاق دادند وضمناً تکلیف
رفتن مرا در بهوج که دار الملك ایشان است نمودند من هم
اجابت دعوت نموده وبعد از پرسش و دیدن جماعت بلوکات
بین راه بطرف بهوج عنان تاب واز طرف مهاراج نیز لوازم اعزاز
واحترام را در رسومات استقبال نمودن وتعیین مکان لایق ومقرر
کردن مهماندار وغیره از هر باب بعمل آمد پس از یکماه توقف
و انجام دادن امور جماعت سکنه بهوج تعارفات رسمی موافق
شان ملوکانه ایشان و درویشی من بعمل آمده بطرف انجار
حرکت نمودم وبعد از اتمام کار جماعت آن ساحت بسمت
هالارد کاتیا وارد حرکت نمودم ومحرم سنه ۱۲۶۱ را در
جام نگر برسوم تعزیه داری جناب اباعبدالله ع پرداخته ومطابق
یکسال در ملك کاتیوار وهالارد اطلاع آن مختصرا سرکشی از
جماعت آن صفحات نموده واز بندر سورت بطرف دمن روانه
ومحرم ۱۲۶۲ بعداز اتمام لوازم تعزیه داری در اواخر شهر صفر
سال مذکور بعزیمت بمبئی حرکت و بعد از ورود به بندر
معمورهٔ مذکور حمد خدای متعال و نعمت اجداد بزرگوارم
از آدم الی خاتم انبیاء وآل او از ماضی تا حال را بجا آوردم و

الحمد والله تعالی حمدا دائما از ایاً ابدیاکه این درویش امکان
نژاد منسوب متصل نمره بشجرهٔ طیبه مشهوره مشهوده و بقیه
مستوره ظاهره را در این دیر خراب آباد از خلوتخانه عدم
بتجلیات وقایع مضمنه طی ازمنه ماضیه مرقومة الصدر نورانیاً
وظلمانیه در شدتها وفرجها در حالاتی که نه مجبور بودم و نه مختار
ونه هست و نیست بامر واحد وعین واحد وتشریف جلوهٔ ظهور عنایت
فرمودیم الحمدالله علی کل حال کهی باخاك همخانه کهی با باد
هم پیشهٔ کهی باچرخ همراه وگهی باباد هم بردن

رباعی

گردد چه خراب تن چه غم جان باشد
ویران چه شود حباب عمان باشد
داد وستد عشق زیانش سود است
گر جان برود چه باك جانان باشد

وازعطایای موروثی اباء واجداد کانه اقرب الی من حبل
الورید و نحن اقرب الیه منکم معلومات درویشانه را بخطاب
یا ایتها النفس المطمئنه آسایش اعلای بخشید لا اله الا
الله فرد ومنزه است خالقیکه افراد ممکنات را که در اثبات

متصف بوجود وعدم و در نفی نه موجود ونه معدومند بین الطریقین خالق متضادوحاکم طرفین است لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم موجودرا انصاف بمعدوم چه مجال که عدم رااتصاف بوجود محال است

☆☆☆

خوش گفت در بیابان مرد دهل دریده
عارف خداندارداورانیافریده

رباعی

دردهر بهستعار آلوده مگرد
هرگز بدی وبهار آلوده مگرد
تن در ره مشت اوغباریست رفیق
زنهار باین غبار آلوده مگرد

وظاهر است که حق نور محض و ظلمت محض است اگرچه نور منقلب بظلمت وظلمت منقلب بنور ابد نمیشود و خلق مابین نور وظلمت برزخی است که بذاته نه متصف بظلمت ونه نور است والله نوراسموات والارض جل الخالق که حافظ محفوظ است و ممکنات بل هم فی لبس من خلق جدید مافات مضی و ما سیاتیك فاین قم غتنم الفرصته بین العدمین

بی ره نروم تام نگویند بره آی
ازره بروم تام نگویند زره برد
کان الله وماکان معه شیی‌ء خدا گواه است که هر جا

که هست بااویم نی نی غلط این نغمه بموقع نسرودم وهو معنا اینما کنتا

رباعی

یار آئینه حسن دلارای خوداست
یك دیدهٔ محو در تماشای خوداست
ایك حسن غیور برنی تابد عشق
موسی وعصای طور سینای خوداست
سبحان الله نمیدانم بیداری یاکه خواب
یا باکیم این سئوالها هست و جواب

همانا این یاوه سرائیها وهرزه در ائیها نتیجه جنون یا نتایج فنون ذوفنون است چه کوشم عطافرموده تابشنوم وچشم بخشیده تا به بینم هیهات هیهات لیس کمثله شیئی و هوالسمیع البصیر صامت محض رابنطق چه نسبت

دلی پر گوهر اسرار دارم
ولیکن برزبان مسمار دارم
با آن همه نزدیکی و این جملهٔ دوری
من کجا و هوس لاله بدستار زدن نمیدانم مطلب چه
و کجا ماند و چرا ماند

ای دوست چراغ بیدار توئی
معشوق توئی عاشق دیدار توئی
آشوب جهان فتنه بازار توئی
خود یوسف مصری و خریدار توئی

باالجمله، چون ازعهد وصف حق برون باید کس رجوع بمطلب مقصود نمودن اولی است چه بعداز روانگی سردار محمد باقر خان بتمنا و تکلیف محمدعلی خان بطرف بمفهل و مخالفت وغدر او نسبت به برادر معزی الیه و حکم من که اگر دملك خرج شود مضایقه نیست تا بمفهل مفتوح شود و بعداز مدتی بجهته تقویت و تاکید در تسخیر ملك مذکور برادر دیگرم سردار ابوالحسن خان را نیز با تدارك تمام مامور کردم که بعد از تلاقی بالا تفاق در فتح بمفهل لوازم جد وجهد را مبذول دارند و بعداز ملحق

شدن برادران چنانچه رسم اجانب اهل زمانست جمعی نوکر های خودرا ببرادر بزرگ ابوالحسن خان بستند بعضی به محمد باقر خان پیوستند و بمرور اتفاق برادر ها بنفاق مبدل ساختند و پس از ورود من به بندر بمبئی این خبر متواتر شد و من برادر خود محمد باقر خان را طلبیده ابوالحسن خان را سردار مستقل مقرر کردم و بمرور بمفهل و سایر قلعه جات بلوچستان مفتوح شد و تصور آسایش بخاطر غلبه کرد تا ناگاه پادشاه مرحوم بواسطه وزرای دول خارجه طرفین ماندن مرا در بمبئی مصلحت دولت خود ندیده و بافساد و اغوای ارباب غرض خواهشمند شدند که مرا بملك بنگاله در بندر کلکته منزل بدهند و نیز لشکری بسرداری فضلعلی خان بطرف بلوچستان بمقابله با ابوالحسن خان فرستادند و بااینکه فتح بمفهل بغلبه و یورش تیپ و توپ محال است مگر بنقصان غله و آذوقه و در قلعه بمفهل یکسال آذوقه از هر چیز موجود و زیست لشکر ایرانی بمحاصره بمفهل بیش از یکماه ممکن نه بود و نیست لیکن از سبب نفاق نوکر های نمك بحرام در شبی که اردوی فضلعلی خان از فتح مایوس و مصمم کوچ مراجعت بود عبدالرحیم خان و محمدقاسم خان

که از نوکرهای معتبر بودند باچند سوار بکار دیگر بهمراهی
میرزا ابوالحسن خان بعزم شبیخون بردن باردوی خصم از
طرفی و سالار ملوك وجمعی از تفنگچیان از سمت دیگر
از قلعه برآمده بودند و نوکرهای غدار سردار خودرا ازبی
راه تا قریب بطلوع فجر گردش میدهند و خارج از اردوی
مذکور بقدر هفت هشت فرسنك به بمفهل فاصله صبح روشن
شده بود پس سرداررا مستاصلا نه برده بودند روز دیگر عصر
در حالتیکه اسب سردار از پا افتاده بود وسایر نوکر ها در
عقب مانده بودند عبدالرحیم خان نمك بحرام او را گذاشته
وسواره گریخته بودپس سردار وقلعه بمفهل بیکروز دستگیر
و مفتوح گشت فاعتبرو یاا ولوالابصار والملك لله الواحد القهار

رباعی

اوضاع زمانه لایق دیدن نیست
وضعی خوشتر زچشم پوشیدن نیست
دانی زچه پاکشیده‌ام دردامن
دنیا تنك است وجامی جنبیدن نیست

باالجمله فرستادن محمد باقر خان را بطرف بمفهل با
استعداد محض استدعا و تمنای محمد خان بلوچ بود بعد از
نقض قول وبروز غدر او که مستحق مواخذه آمد بدوملاحظه
حکم دادم بغابه ملکرا از تصرف او انتزاع نمایند یکی تنبیه
علی خان ویکی رفاهیت برادران ونوکرهای خودچه بلوچستان
ملکی بود که متعلق بهیچیك ازسلاطین مقتدر نبودوالا بلوچهای
قطاع الطریق که همیشه مال و جان اکثری از مترددین در
عرصه نهب وتلف بود ومطابق پنجلك خرج شد تاملكرا گرفته
شد و محمد علیخان متواری و فراراً پناه بامنای دولت ایران
برده بعد ازدوسال فضلعلی خان با لشگری شایان بتفصیلی که
گذشت ملكرا متصرف شد معهذا پس معلوم است سببی نداشت
مگر تغیر دادن احکام مقررهٔ من و نفاق خوانین بلوچیه و
نوکر ها بعد از اقتدار و تحریك نمودن بعضی از سالار های
سرحد رابچاپیدن اطراف بمونرماشیر بمخالفت مددخان سرحهٔ
که‌درخدمت برادر معزی الیه صداقت و موافقت داشت وبتیجه
ناسپاسی و کفران نعمت، هرکس آن درود عاقبت کار
که گشت

رباعی

یارب چه شود گر کرمت یار افتد
لطفت بشکستگان پرستار افتد
غمخوارگی اهل جهان را دیدم
مگذار که با غیر توام کار افتد

پس بتاریخ شهر جمادی الاول ١٢٦٣ از بمبئی بطرف بنگاله حرکت و از راه خشك بخواهش دولتین علیتین روانه شدیم اگرچه بین راه در هرشهر و پرکنه جات لوازم عزت و احترام وحکام انکریزیه وراجگان فراخورشان واستعداد شان معمول میداشتند مگر از شدت گرما و سمیت حرارت باد سام زحمت بسیار رسید وچند نفر از آدمهای من هلاك شدند تا وارد اکبر آباد شدیم واز آنجا بجهازات آتشی و بادی از شط گنکاب و جمناب روانه کلکته وبفاصله بیست روز وارد کلکته گشته به دمدمه که جهت نزول ما نواب فرمانفرما معین کرده بود ساکن گردیدیم الحق با وسعت ملك چندان آبادان بود کـه مافوق آن متصور نیست مجملا از اکبر آباد تا کلکته دو طرف شط مذکور تا بحدی که نظر کار میکرد آبادی متصل بیکدیگر بود

با الجمله مدت یکسال هشت ماه بدمدمه ساکن و با میران سندهه قرب جوار و موالفت و مانوسیت ما بین پدیدار آمده رفته رفته رسومات تشیع و مرتسم ودر تعزیه داری ایام عاشورا لوازم اهتمام را از هر باب مواظب بودند اگر چه مرحوم میر نصیر خان در عنفوان جوانی وابتدای جلوس وحکمرانی رهسپر مذهب جعفری و مرحله پیمای طریق اثنا عشری بوده بخلاف اخوان ابناء اعمام مگر شعله شمع ولای اهل بیت پرتو افکن شبستان قلوب اکثر از ایشان بلکه جملکیشان گشت و عالیجاه کپتان گوینه صاحب کـه الحق مردی بود شایسته و لایق مصاحبت بمهانداری معین وجناب مدك صاحب که نایب نواب فرمانفرما بود درلوازم محبت ومهمان نوازی دقیقهٔ فرو گذاشت نکرد اگرچه درآن اوقات از سبب شورش طغیان حکام وامرای طوایف وسینك و افغان ازحدود پیشاور و ملتان و لاهور پنجاب بتصور قضایای واقعه در افغانستان بلکه تحریك ومدد محمد اکبر خان باجمعیت واحتشام تمام بلکه ازدحام عام فراغتی جهته صاحبان عظام بهیچوجه حاصل نه بود چه بعد از قضیه افغانستان و تدارك جبران شکسته بستگی ها وقایع مضمنهٔ چندان اتفاق افتاد که آسایش

جهته ایشان دست نداد بعلاوه این قضیه بزرك که اگر جلادت
وبهادری شامل نبود هر آینه مقاومت و مقابلت باافواج سواره
ونظام و توپخانه سنك که بشجاعت و دلاوری وبهادری وجنك‌
جوئی ضرب‌المثل جنك‌آوران عالم اند محال می نمود و اگر
چه زحمت بسیار کشیدند وسختی بیشمار دیدند وسردار وصاحب
منصبهای بزرك بقتل رسیدند لکن مردانه چندان کوشش کردند
که خصمان بکلی مغلوب و ملك ودولت و خزانه و مکنت و
اثاثه سلطنت ازنقیر تا قطمیر را متصرف و برناو پیر رادستگیر
آوردند بالحاصل بعد از مدت بیست ماه توقف در دمدمه طبیعت
از سکونت آنمکان متنفر و در شوال ١٢٦٤ از دمدمه بقصبه
چیچره نقل‌مکان نمودم و قصبه مذکوره در کنار شط گنکاب
وجمناب واقع درهوایش بغایت معتدل و سکنه اش از عجم و
هندوستانی و سایر بصحبت اهل دل مایل و حاجی علی نام
لواسانی که الحق در فضیلت و کمال واصالت ونجابت بین‌الامثال
امتیازی داشت بابرادرش آقاکمال درهرحال طریق مصاحبت
رامی نمودند و اکثر اوقات جلیس و انیس بودند و نیز جناب
میر کرامت علی که متولی امام باره هوکلی بود وبواسطه قرب

جوار اکثر اوقات درمصاحبش روزگار میگذشت وآنجناب سرآمد
فضلای زمان و در علم ریاضی گوی سبقت از علماء و حکمای
ماضی ربوده یگانه بوده همواره همدم وخاطر ازدرك مجالستش
پیوسته خرم می‌نمود تا اواخر ذیحجه سال مذکور خبر وحشت
افزای قضیه ناگزیر پادشاه خلد مصیر محمد شاه طاب‌ثراه رسید
وفی‌الحقیقه موجب زیادتی تالم وپریشانی خاطر گردیدوچون
دست از چاره کوتاه وحاصلی در کواری وزاری و آه ندید
برسوم تعزیت چنانچه رسم است پرداخته وفاتحه آن مغفوررا
بمصیبت جد بزرگوار جناب سید الشهداء علیه الاف التحیة و
اثناء متصل ساخته بعد از انقضای ایام عاشورای سنه ١٢٦٥
تهنیت جلوس میمنت مانوس ناصر الدین شاه خلدالله ملکه را
وجه همت نموده بتاریخ دوازدهم محرم بجهاز آتشی سوار و
بنهایت استظهار بطرف بمبئی حرکت و بعد از ورود بمبئی
چون اخبار اغتشاش خراسان ومازندران وطغیان فساد سالار
وبابی ها متواتر و منتشر باخود اندیشیدم که اگر بدون اذن
وطلب کردن اولیای دولت بهیه بی‌تمهید مقدمه بطرف ایران
حرکت نمایم یحتمل ازنو سر رشته بدست ارباب غرض بیفتد

وباز ماجرای کهنه را مجملی قراردهند که امرآسان مشکل
شود بهتر اینست که چهار صباحی پا بدامن استقامت کشیده
اقامت ورزم تااطراف ملك از خار ادبار مفسدین معاند پیراسته
گردد وضمناً عریضه نیازمندانه باازن وطلب انباز و پیوندگیر
وآن وقت محرم طواف کعبه حضور شوم ودر این ضمن شرحی
مخلصانه بمرحوم میرزا تقی خان اتابیك اعظم نوشتم چون
عنوانش مخدوم مکرم بودظاهرا پسند خاطرشان نیفتاد بودو
در ین بینها فرزندی میرزا حسین خان ولد مرحوم میرزا نبی
خان بکونسلی بمبئی مقرر ووارد شد ودر ورودش آنچه لازمه
عزت واحترام که شایان وزیبائی شان امنای دولت سلطانی است
درباره ایشان ظاهرساختم واول آنکسی کهخریدارش من بودم
و نخستین شخصی که در دیباچه کتابچه امر خداوندی را
خواند و خط بندگی سپرد اقدام من بودسپس متعلقان ونوکر
های من وبعد سایر تجار وکسبه و سکنه مغایه یعنی سایر
ایرانی ها باالجمله روز بروز بمتابعت دولت وموافقت بافرزند
مقام معزی الیه می افزودم و از رعایت اولیاء دولت بغایت
امیدوار بودم که بانص الغایه بعزتم خواهند افزود و در حقم

عطوفتها خواهند فرمود وبعد از آنهمه خرابیها که در دولت
شاه مرحوم دیده کشیدم حال بآبادیم خواهند پرداخت و با
جمعی عیال و اطفال سدات متواری فراری باالطاف شهریاری
بموطن ومسقط الراس مستقر ومستقلم خواهند ساخت که ناگاه
نائی گون نوائی دیگر نواخت وضیاع کارگاه صنع رنگی دیگر
ریخت ومعمار کارخانه قضا طرحی دیگر انگیخت ومعنی عرفت
الله بفسخ العزایم صورت بست وموجب سودن دست بدست گشت
وپروانگی بشارت مشتمل براشارت اعلحضرت شهریاری نوك
ریز قلم نادره رقم حضرت اتابیکی رسید درطلبم مبادرتها در
نوید عنایتها ورزیده بودند مشروط باینکه مرحله عبور از
بندر ابوشهر باشد با خود گفتم سبحان الله با این همه اعتبار
جای بندگی اختیار کردن است و عقلا در عین اطلاق خود را
مقید وثاق ارباب نفاق نمی کنند و تقدیر الهی اگر چه کاری
باتدبیر بندگان صادق و موافق افتد ولی با تذویر ابداً تصویر
پذیر نخواهد شد باز نفس الامر سنجیدم و باطن اعلیحضرت
شاهنشاهی را نسبت بخود در نهایت صفا و لطافت دیدم پس
فهمیدم که این هم از نتایج فطری وزرای خود بین و خود رای

است و حکم ما بین را حواله بانصاف حاکم علی الا طلاق
نمودم - بلی

رباعی

ابنای زمان درد صفا را ندهند
هرگز پر کاه گهر بارا ندهند
این قوم ولینعمت امثال خودند
تاسك بود استخوان هما را ندهند

بالجمله باخلاص ومحبت باطنی خود نسبت بشاهنشاه جمجاه افزودم ودعای دوام عمر دولت دوران مدت را وردشبانه روزی خود نمودم ذخیره خیری بهتر از این ندیدم و الحمدلله علی کل حال

دل بنده عشق است کفیلی دارد
جان وتن سر گشته دلیلی دارد

مرحوم والده ماجده سرکار طاب ثراها و تبدیل آب و هوای و اجابت استدعای جماعت مریدین هر جا از بمبئی حرکت وقریب یکسال طول مدت مسافرت شده پس ازورود

خبر عزل میرزا تقی خان اتابیك و نصب میرزا آقا خان نوری بوزارات متواتر شد چون با مشار الیه رابطه الفت و ضابطه محبت از عهد خاقان مغفور فراخورشان ورتبه ایشان مربوط و مضبوط بود کمال خوشوقتی حاصل شد و ضمنا مستحضر پیشکشی از قبیل پیل وزرافه جهته خدیو دادگستر و تعارفات دیگر جهته میرزا آقا خان و نظام ولد ایشان باعریضه نیازمندانه ارسال دار الخلافه نمودم از کمال رافت وعطوفت خدیوانه مقبول خاطر انور گردید بعضی از املاك محدثی مرا برسبیل انعام واگذار و تحویل کسان من نمودند و من بغایت خوشوقت و امیدوار در تدارك روانه ساختن بعضی از متعلقان وسادات بآن دیار شدم از قضایای دور فلکی میرزا آقا خان نیز آنچه در طبیعت مفطور داشت بمرور جلوهٔ ظهور داد بمرتبهٔ که ورد زبانها رحمة الله علی النباش الاول گشت ودر عهد وزارت آن جناب این قطعه مکرر ورد زبان بود که

روزگاریست که ازغایت بیداد در او
نیست ممکن که کسی راسروسامان گیرد

چشم نیکی زکه داریم بعهدی که‌دراو
گر کسی بدنکند غایت‌احسان باشد

بالاخره عطیه پادشاهی بر گردانید چنانچه پیشینیان گردند اگرچه بهیچوجه تصور منفعتی از آن املاك نبود مگر جمعی سادات لقمهٔ نانی بخورند و دعا بدوام عمر و دولت شهریاری بکنند برصاحبان انصاف بخوبی روشن است که بد طینتی این معتمد دولت تاچه حد بود و تدین او در امورات دولت ومملکت ورعیت تاچه مرتبه پس گنجایش دارد اگردر مقابل رحمته‌الله معشر الماضین حایل آید هیهات گاه حرص و وقت شهوت مردکو پروردگان دیهٔ دولت و تربیت یافتگان دستگاه سلطنت را چنانچه در دولت شاه مرحوم و این دولت روز افزون تاکنون که‌سال هزارودویست هفتادو هشت است آنچه دیده و سنجیده شد اشهد با الله بجز پستی فطرت و بدی نیت و خیانت باولی نعمت وخراب نمودن ملك و رعیت اصلا خاصیتی ازوجود وبودشان دیده وشنیده نشده اندوختن‌مال و منال بطریق جبر ورشوت که‌نزد ایشان از شیر مادر حلال‌تر است و بس مگر اکنون آنچه شنیده و فهمیده شده تربیت

یافتگان حال و امنای وزرای نیك مال که اکنون در خدمات دولت وپرستاری سپاه‌ورعیت مشغولند درنظرهامقبولند انشاالله عواقب امور جملگی بخیر ودر سایه عنایت وتربیت شهریاری مسالك عمر طبیعی در دولتخواهی سیر نماید که گفته‌اند هر کسی آن درود عاقبت کارکه کشت . مرا اگر چه

یکچند دل از پی تمناگردید
جانم هدف طنعه اعدا گردید
گردید ز هر طرف‌چوراهم‌بسته
راه سر کوی دوست پیدا گردید

***

ای درد دوای دل افکار توئی
عاشق توئی و عشق تو و یار توئی
پرگار توئی نقطه توئی دایره تو
یعنی که زهر پرده پدیدار توئی

عاقبت چشم از هوا و هوس بوشیدم سروری که در دل از سدمهٔ که بپایم رسید از دست دادم با خودگفتم

سر تا سر آفاق همه گردیدی
وزدیده دیده دیدنیها دیدی
اکنون بزمانه رنك بورا بگذار
تا چند اسیر بیمی وامیدی

وا ینك چندین سال است که مدار را بشرط بازی واسب تازی قرار دادم کامل میل شکار زمانی با مردم زمانه هم کفتار و ایامی با از پا افتادگان هم دست واوقاتی با بینوایان هم نشست بتماشای و اهل عالم مشغولم

درکوی خرابات بسی مردانند
گز لوح وجود سرها میخوانند
بیرون زشتر گربه احوال فلك
دانند شکفتهاو خرمیرانند

چه مقصود من ایراد این روی دادات این است که بر جمیع نظار کیان اوضاع جهان و جهانیان که در این زمان از کثرت تقلیب پذیر گشته رشته باشد تا در هر حال بتصورات گذشته و آینده حال را از دست نگذارند و خالق ذوالجلال را که مبدع مخترع و صانع ممکنات واحد بی مثل و شریك

و خداوند و جود مقدسش را نه مرکب بلکه بسیط و بر جمیع اشیاء محیط دانند نه او جسم است و نه جسمانی و نه او را جهتی است و نه مکان دیدنش جز بچشم روان روانی وروئیتش راغیر از دیدهٔ نفس ناطقه که از الایش جسم است پاك است سزانه ذات اقدسش را با حدوث و محل حوادث بودن کار نیست و عدم و فنا را بساحت عظمتش بار نیست روانبخش و جان ستان و روزی ده و قسمت رسان کائنات او است و معبودیت شایان رشته و جلالت وکبریائی شان او است

نخلد بی ارادتش خاری
نگسلد بی مشیتش تاری

☆☆☆

اصل نسخه چاپ بمبئی درآخرش چنین نوشته شده

تمام شد کتاب مستطاب عبرت افزا حسب الفرمایش سرکار شوکت و جلالت وابهت توامان عظمت و حشمت همعنان سیادت و سخاوت و شجاعت بنیان ممهد بساط امن وامان قامع بنیان ظلم و طغیان راتبه افزای وظیفه خوار آن نقاده دودمان مصطفوی شکوفه چمن مرتضوی نهال بستانسرای سادت

الحسینی بحر عطاو سخای جاویدان الیام دهند دلهای شکستهٔ از فقر و بی نوائی

محمدحسن الحسینی مشهور به آقاخان

ادام‌الله اجلاله و حشمته

فی شهر رمضان ۱۲۷۸

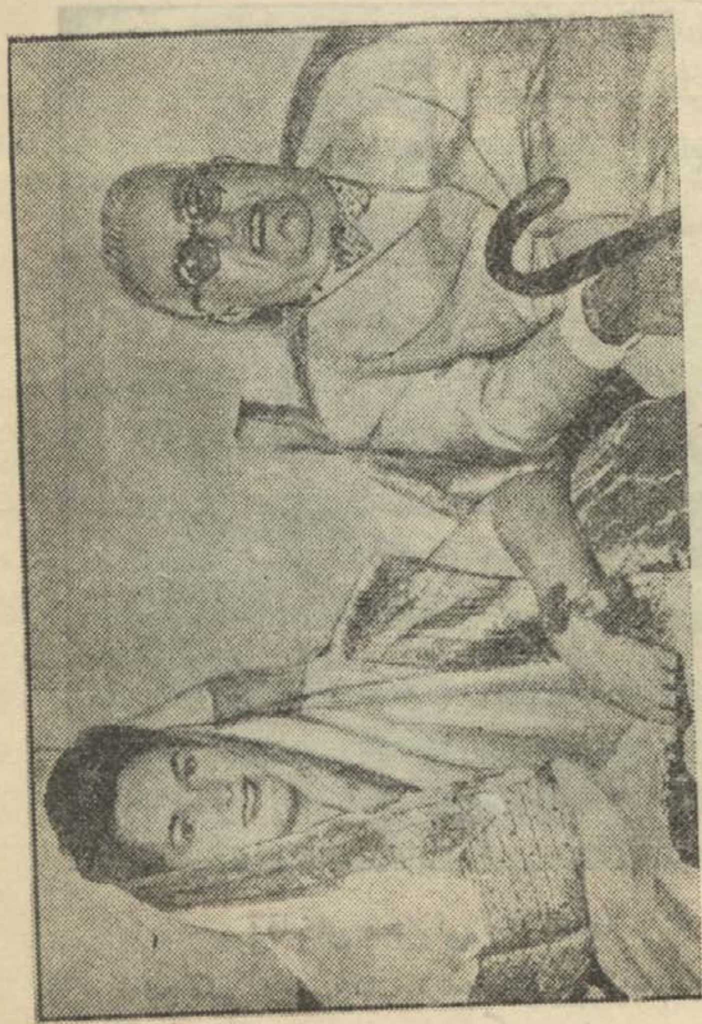
والسلام

تهران ـ اردی بهشت ماه خورشیدی چاپ گردید ۱۳۲۵



آقاخان محلاتی (عطاشاه)

این عکس ازضمیمه کتاب سفرنامه مارکوپلو که بقلم سرهنگ «هانری یول» انگلیسی نوشته شده تهیه گردیده است



این آخرین عکس آقاخان رئیس فرقه اسماعیلیه است که چندی پیش از اروپا به هندوستان رفت
تا بمناسبت شصتمین سال تولدش هم وزن او پیروان مسلمانش الماس گرد آورده بین فقرا تقسیم کنند
در این عکس زن او که یک خانم فرانسوی است موسوم به «ایوت بلانقی» می باشد دیده
میشود این پنجمین زن آقاخان است زن اول او مانند خودش ایرانی بود

اسماء رجال و اماکن متن کتاب

۱ـ اسماء اماکن

٢ . اسماء الرجال

الف

ب -

ت -

چ -

ح -

خ -

متاسفانه بر خلاف انتظار اغلاطی در این کتاب هست که درزیر ازنظرخوانندگان میگذرد از قارئین تمنی دارد که اصلاح فرمایند

صحیح آن اینست

	سطر	صفحه
ینفصمان	۱	۳
سهرابخان	۱	۱۷
پنچرت	۴	۳۶
یك حسن غیور برنمی تابد عشق	۹	۶۹
ای دوست چراغ دل بیدار توئی	۶	۷۰
یارب چه شود گر کرمت یار افتد	۲	۷۴

چاپخانه شرکت سهامی چهر آثار
بزرگان و مؤلفین را به بهترین وجه ودر
اسرع وقت و نازلترین قیمت چاپ مینماید

خیابان شاه آباد جنب کوچه ظهیرالاسلام تلفن ۸۷۴۵